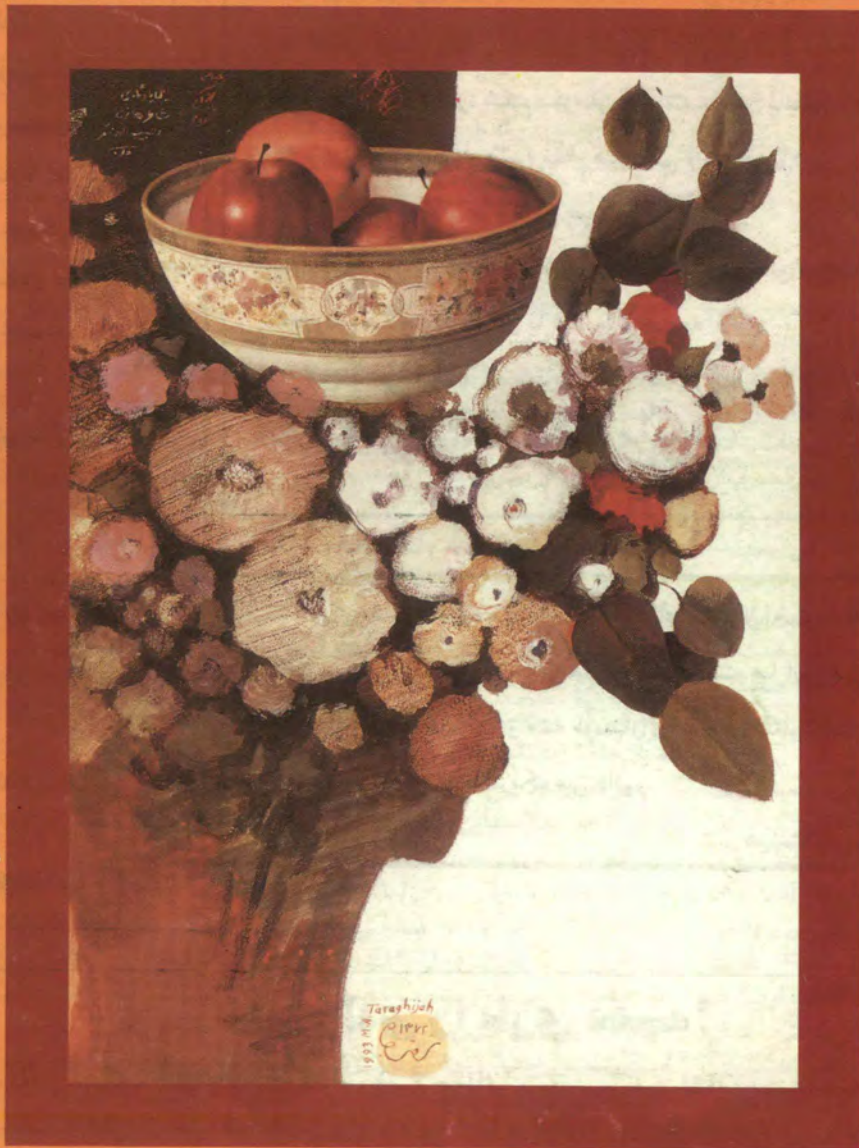


آینده

شماره ۷۵ ، مهر ماه ۱۳۷۹



• اصلاحات در تنگنای نظام • کدام استراتژی برای پیشبرد اصلاحات ؟
• هویت ایرانی و ایرانیان ساکن غرب • گفتگو با علی شاهنده در مورد معضلات قضایی ایران
• من نیندیشنده در چنبره نظام مفهومی ! • این خاتمی کیست که مخاطب شماست ؟

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سرمدیر: بهرام مَحیی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی، بیژن برهنندی، سعید پیوندی، سعید توکلکی، محسن حیدریان، بهار زنده رودی، علی شاکری، بهزاد فرهمند، ناهید کشاورز، مهدی مظفری.
مصاحبه با علی شاهنده

* طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت :

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۲۵ راه آزادی می خوانید:

- * اصلاحات در تنگنای نظام (صفحه ۳)
- * کدام استراتژی برای پیشبرد اصلاحات؟ (صفحه ۴)
- * گفتگو با آقای علی شاهنده درباره معضلات قضایی ایران (صفحه ۷)
- * هویت ایرانی و ایرانیان ساکن غرب - بخش دوم (صفحه ۸)
- * شتاب گرفتن روند زنانه شدن آموزش عالی ایران (صفحه ۱۰)
- * تاملاتی بر کنگره ششم سازمان اکثریت - بخش پایانی (صفحه ۱۱)
- * من نیندیشنده در چنبره نظام مفهومی (صفحه ۱۴)
- * فشاری مضاعف بر زنان (صفحه ۱۷)
- * وظایف اصلی نیروهای لائیک جمهوریخواه کدامند؟ (صفحه ۱۸)
- * روند اصلاحات: سکون یا تلاوم؟ (صفحه ۲۱)
- * این خاتمی کیست که مخاطب شماست؟ (صفحه ۲۲)
- * خشونت سیاسی - بخش هشتم (صفحه ۲۵)

با کمال تأسف مطلع شدیم که آقای فریدون احمد (ابوالحسن زاده) یکی از همکاران سابق ما درگذشته است. ما این ضایعه حزن انگیز را به بازماندگان و همه دوستان و آشنایان تسلیت می گوئیم و خود را در غم آنان شریک می دانیم.

هیئت تحریریه راه آزادی

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

اصلاحات در تنگنای نظام!

دخالت مستقیم و خشن ولی فقیه در امور مجلس، برای جلوگیری از طرح اصلاحیه مطبوعات، که در صورت تصویب می توانست به طور ملموسی به گسترش فضای سیاسی جامعه منجر گردد، بحث بر سر امکانات و قابلیت های نظام جمهوری اسلامی را جهت انجام اصلاحات و توسعه سیاسی، یکبار دیگر در میان محافل درون و بیرون حاکمیت دامن زد. این پرسش که جمهوری اسلامی در چارچوب قانون اساسی موجود و با توجه به روح دوگانه حاکم بر این قانون، یعنی وجه ولایت مطلقه و وجه جمهوریت، تا کجا اصلاح پذیر است، بار دیگر با شدت خودنمایی می کند.

در علوم سیاسی مدرن، مفهوم اصلاح (رفرم) به روندی اطلاق می شود که طی آن، تلاشها و اقداماتی جهت بهبود جزئی یا کلی نهادها، عملکردها و فعالیت های دولتی، با استفاده از ابزارهای قانونی و در چارچوب نظم سیاسی و قانونی موجود صورت می پذیرد. در همین راستا، معمولا به دو گونه متفاوت از اصلاحات بر می خوریم: *اصلاحات تدافعی* که حکومت ها گاهی پیشگیرانه و یا اکثرا در موقعیتهای اضطراری و برای جلوگیری از تحولات رادیکال اجتماعی به آنها دست می زنند و *اصلاحات ترقی* که خصلت واکنشی ندارند، بلکه با برنامه ریزی منظم و جهت نوسازی مستمر جامعه صورت می پذیرند. به این مفهوم اصلاحات به معنای واقعی خود، توافقی است در میان حاکمیت مشروع برآمده از اراده عمومی و مردم و در راستای پاسخ به نیازهای جامعه و تغییر و بهبود اوضاع اجتماعی.

ویژگی کنونی اصلاحات در جامعه ایران، دوگانگی در حاکمیت است که بخشی خواستار اصلاحات و بخش پر قدرت آن بازدارنده آن است. البته اینکه جامعه ایران نیازمند اصلاحات است و مردم تشنه دگرگونیهای ملموس و واقعی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند، امریست که حتی بخشهایی از نیروهای اقتدارگرای حکومتی به آن اذعان دارند. اما از یکطرف میان جریانهای درون حاکمیت، بر سر مضمون و محتوای اصلاحات و از طرف دیگر میان تصور حکومت و انتظارات مردم از شتاب و عمق اصلاحات، اختلافات اساسی موجود است.

در حالی که اصلاح طلبان حکومتی تلاش می کنند، با تقویت وجه جمهوریت نظام، زمینه اشتراک بیشتر شهروندان در امور سیاسی را ممکن و از آن طریق روند توسعه سیاسی و اصلاحات اجتماعی را میسر گردانند، نیروهای

اقتدارگرا، علیرغم فشار فزاینده مردم، مصرانه بر مواضع انحصاری خود در راس هرم قدرت پای می فشرند و اصلاحات را به تغییرات جزئی و سطحی ای تعبیر می کنند که باید عمدتا متوجه ساختارهای میانی و تحتانی این هرم باشد.

وضع در میان مردم به گونه دیگری است. مردم در اکثریت قریب به اتفاق خود، از اقتدارگرایان رویگردان و بیزار شده اند. خفقان سیاسی دراز مدت و اوضاع بسیار وخیم اقتصادی، جان آنان را به لب رسانده است. آنان قلبا از کل نظام جمهوری اسلامی ناراضی اند و در آرزوی تغییر و تحول اساسی در جهت آزادی و مردمسالاری هستند. روی آوری آنان به نیروهای اصلاح طلب حاکمیت، انتخابی آگاهانه است. آگاهانه از این منظر که مردم در افق سیاسی ایران، بدیل روشنی در قبال این حکومت نمی بینند و اصلاح طلبان حکومتی را به مثابه امکان موجود برای بهبود اوضاع سیاسی و اقتصادی خود ارزیابی می کنند، یعنی آن را نیرویی می پندارند که هم می تواند گشایشی در امور ایجاد کند و راه برون رفتی از این مخصصه بیاید و هم از سوق یافتن جامعه به سمت طغیانهای اجتماعی و درگیریهای خونین با پیامدهای نامعلوم که مردم از آن هراس دارند، جلوگیری. در عین حال که اعتماد و اعتقاد مردم به اصلاح طلبان، محدود و مشروط است، انتظارات آنان از این نیروها فراوان و نامحدود است. مردم خواهان اصلاحات پیگیر و رادیکال اند، اما در عین حال برای حصول به مقصود، هنوز حاضر به تقبل هرگونه هزینه ای نیستند.

در عین حال نباید فراموش کرد که منظور از اصلاحات، تلاشهایی سیاسی و آرام است که در واقع می باید در چارچوب همین نظام و با استفاده از امکانات و توان قانون اساسی آن صورت پذیرد و هر آینه از فعالیت هایی سخن به میان آوریم که به ویژه با استفاده از ابزارهای غیرسیاسی و غیرقانونی متوجه برچیدن بساط نظم موجود و جایگزین کردن نظم جدیدی است، مفهوم اصلاح (رفرم) بلاموضوع شده است. پافشاری اصلاح طلبان برای حفظ نظام موجود و تمکین به قانون اساسی آن و به عبارت دیگر قانونمدار کردن روند اصلاحات در جمهوری اسلامی، از همین واقعیت ناشی می شود. این سیاست البته چنانکه شاهدیم، دچار تنگنای جدی است. به این دلیل ساده که ما اصولا در ایران با حاکمیت یکدستی روبرو نیستیم که اصلاحات را به هر دلیلی سرلوحه کار

خود قرار داده باشد. بخشی از این حاکمیت که سهم مهم و موثری از قدرت واقعی را در دست دارد و از قبیل آن بر موقعیتی انحصاری و امتیازات و منابع مالی بیکران دست یافته است، با اصلاحات ترقی مخالف است و یا از آن چیزی متفاوت با خواستههای مردم می فهمد. بخش دیگر که اصلاحات را می خواهد، با این مشکل روبروست که از طرفی از قدرت کافی برخوردار نیست و از طرف دیگر به قوانینی وفادار است که در بسیاری از کستره ها ناقض حق حاکمیت مردم و لذا اصلاح ناپذیر می باشند. برخی نهادهای نظام که بر طبق قانون اساسی موجود از اختیارات زیادی برخوردارند، چنانچه به اصلاحات واقعی تن دهند، علت وجودی و موقعیت انحصاری خود را از دست می دهند. از همین رو به شدت در مقابل روند اصلاحات مقاومت می کنند. این واقعیت بر بی باوری مردم نسبت به امکان و توانایی رفرم در چارچوب نظام موجود می افزاید و آنان را به طور روزافزون به سمت دلسردی و در حالت بدتر آن به سوی اقدامات اعتراضی غیرقابل کنترل و خارج از تحمل اقتدارگرایان و بیرون از چارچوبهای قانونی این نظام سوق می دهد. در واقع اصلاح طلبان حکومتی، متحمل فشار دوگانه ای هستند. از یکطرف ناچارند با برداشتن کاسهای کوچک و کوچکتر و عقب نشینی های مداوم و گاه غیراصولی، اقتدارگرایان را از دست زدن به اقدامات ماجراجویانه و افراطی بازدارند و آنان را در چارچوب یک بازی قانونی مهار کنند؛ و از طرف دیگر با فشار روزافزون و بی اعتمادی و دلسردی مردمی روبرو هستند که خواستههای آنان بسیار فراتر از امکانات اصلاحی و قانونی جمهوری اسلامی می رود، اما چشم انداز روشنی نمی بینند.

نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، این واقعیت است که اصولا گرایش به کار سیاسی تدریجی بر حوصله و گام به گام در فرهنگ سیاسی ایران سنت دیرپایی ندارد و نیروهای سیاسی همواره در عمل اجتماعی، تمایل روشنی نسبت به سیاست «همه یا هیچ» و دستیابی به خواستههای حداکثر از خود نشان می دهند. به عبارت دیگر تمایل غالب در میان نیروهای سیاسی جامعه ایران تنگ حوصلگی انقلابی است، در حالی که اصلاحات نیازمند فرهنگی با گنجایشهای واقعی کار اصلاح طلبانه و تدریجی است. آیا جامعه ایران با توجه به این مشکلات و موانع می تواند از راههای آرام و مسالمت آمیز مسیر خود را به سوی آینده بگشاید؟

بازگشائی دانشگاهها و بحث چگونگی برون رفت از بحران کدام استراتژی برای پیشبرد اصلاحات؟

باقی نمی گذارد که یک نقشه جنگ روانی تمام عیار طراحی و به مرحله عملیاتی وارد شده است.

گروههای تظاهرکننده که رادیو تلویزیون - و فردای آنروز مطبوعات محافظه کار - آنها را «امت مسلمان» می خواندند، کف بر لب به مقابل صحن مجلس آمدند و پلاکارت خود را با نقل قول خمینی به زمین کوبیدند: «مجلس است که اساس یک کشور را به اصلاح می کشاند یا به فساد می برد. شما وکیل مردمی هستید که اسلام را می خواهند. اگر انحراف پیدا کنید، خیانت کرده اید به وکالتی که دارید.»

آنها فریاد می زدند: سلم لمن سالمکم خامنه ای / حرب لمن حاربکم خامنه ای و نیز: اطاعت از رهبری شرط نمایندگی است / نقض اطاعت او خلع نمایندگی است و البته این شعارها را با شعار «مصلح امریکائی از مجلس اخراج باید گردد» تکمیل می کردند.

بازنگری حوادث ماهی که گذشت، نشان می دهد، که خامنه ای و اطرافیانش با دقت بسیار مضمون نامه را از چشم و گوش اصلاح طلبان پنهان کرده بودند.

حالا دیگر همه می دانند که این تظاهرات، به فاصله چند روز بارها و بارها در مقابل مجلس تکرار شد و هرچه وزارت کشور کوشید تا گردانندگان آن را لاقط واردار به گرفتن مجوز کند، آنان عمدا از تقاضای چنین اجازه ای خودداری کردند و حتی عسکراولادی در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام کرد که وقتی امت مسلمان، برای دفاع از شعائر دینی خود به خیابانها می ریزد، «وزارت کشور کوچکتر از آنست» که بخواهد برایشان مجوز صادر کند.

باید یادآوری کرد که رادیو - تلویزیون در انعکاس این تظاهرات آنقدر سنگ تمام گذاشت که صدای اعتراضی وزیر کشور را درآورد. این اعتراض بهانه ای شد که سیمای جمهوری اسلامی با لحنی بیسابقه به وزیر کشور حمله کرده و نامبرده را با الفاظ بسیار خشونت آمیز از دخالت در امور دیگران (!) برحذر دارد.

تاکتیک قدرت نمائی های خیابانی، همزمان به وسیله تبلیغات وسیع مطبوعاتی تکمیل شد. رضا استادی سخنگوی شورای نگهبان در نشریه جمهوری اسلامی مقاله ای نوشت و ←

اصلاح طلب - اشاره کرد که در آن تصریح می کند که «ما اصلا پیش بینی نمی کردیم چنین نامه ای با چنین لحنی و محتوایی به دست ما برسد. ما می دانستیم که نامه ای خواهد آمد. تصور می کردیم این امکان وجود دارد که نمایندگان با برداشتی که از نامه خواهند داشت به وظیفه خود عمل کنند. پس از وصول آن در واقع به ما شوک وارد شد.» روزهای پس از حادثه هم، کسانی از هیئت رئیسه مجلس، اعتراف کردند که برخوردشان به نامه مذکور، به اندازه کافی پخته و سنجیده نبوده، و آنها می توانستند با هوشیاری و متانت، ضربه را از سرنگرانند.



در واقع می توان گفت که تفاوت دیدگاههای رئیس و نیز اعضای هیات رئیسه مجلس درباره - یسار و نقش ولایت فقیه، و نیز بی اطلاع نگه داشتن آنها از مضمون نامه، باعث شد که اکثریت مجلس، از یک خط مشی واحد و فکرشده محروم گردد و اینچنین در مقابل موج حادثه تسلیم شود. وجود کسانی در مجلس که احتمالا با نقشه قبلی و اطلاع از این سناریو، بلافاصله مجلس را به تشنج کشانیدند، و قطع نمایشی پخش این مراسم از رادیو و آغاز کنسرت هماهنگ محافظه کاران علیه مجلس، که بلافاصله از طریق تظاهرات مجهز به پلاکارتهای از قبل نوشته شده در مقابل مجلس برپا شد، تردیدی

می توان به یادآورد که در روزهای پس از پیروزی جنبش اصلاح طلبانه در انتخابات مجلس ششم، بسیاری از ناظرین سیاسی، آن را مهم ترین و در عین حال آخرین سنگر قانونی جنبش نامیدند. گرچه تسخیر قوه مقننه از طریق انتخابات، واقعا آخرین مرحله کسب قدرت سیاسی از طریق قوانین جمهوری اسلامی است، با اینحال حوادث ماههای گذشته، ناظرین سیاسی را درباره میزان اهمیت پیروزی در انتخابات مجلس، به بازاندیشی وادار کرده است.

در واقع به میدان آمدن ولی فقیه، برای جلوگیری از قانون گذاری اکثریت مجلس، - که در عمل، حربه قانونی وی برای خنثی کردن اقدامات قانونی قوه مقننه است - ضربه سنگینی بود که جنبش اصلاح طلبی را به ارزیابی مجدد اوضاع مجبور ساخت.

به میدان آمدن ولی فقیه برای جلوگیری از قانونگذاری اکثریت مجلس، ضربه سنگینی بود که جنبش اصلاح طلبی را به ارزیابی مجدد اوضاع مجبور ساخت.

آیا این اقدام را باید یک واکنش سراسیمه و هول خورده از جانب محافظه کاران به حساب آورد، یا نقشه فکرشده و هوشمندانه ای است که کام های بعدی خود را نیز تدارک دیده است؟ به نظر می رسد که هنوز نمی توان جواب روشنی به این سؤال داد. در واقع ارزیابی مجدد نقشه پیچیده جنگ روانی گسترده ای که برای ورود خامنه ای به میدان طراحی و تدارک شده بود، هر مفسر سیاسی را از داوری ساده انگارانه نسبت به جایگاه و وزن این تاکتیک، در متن استراتژی محافظه کاران برحذر می دارد.

بازنگری حوادث ماهی که گذشت، نشان می دهد، که خامنه ای و اطرافیانش با دقت بسیار مضمون نامه را از چشم و گوش اصلاح طلبان پنهان کرده بودند. شواهد نشان می دهد که گرچه اصلاح طلبان از وجود چنین نامه ای خبردار شده بودند اما تا لحظه اجرا نتوانستند از چند وجوه تاکتیک رقیب مطلع شوند. محمدرضاخانی، در یک مصاحبه تذکر داد که خبر داشته است که قرار است شلوع شود و بادرگیری های مصنوعی و ایجاد تشنج، مجلس را از تسلط بر اوضاع محروم کنند. همچنین می توان به مصاحبه فاطمه حقیقت جو - از نمایندگان

در آن تصریح کرد: «افرادی که به عنوان نماینده مردم به مجلس شورای اسلامی راه می یابند، اگر در طول دوران نمایندگی، مسلمان نبوده، پایبند نبودن به اسلام یا عدم التزام عملی آنان به اسلام و ولایت فقیه و قانون اساسی کشف شد، شورای محترم نگهبان وظیفه اسلامی قانونی دارد که عدم صلاحیت آنان را به مردم اعلام کند».

این سخنان البته با واکنش نمایندگان اصلاح طلب مواجه شد و از جمله رجبعلی مزروعی، در اعتراضی به سخنان استادی اظهار داشت که «اگر وضع به این منوال ادامه یابد، نمایندگان برای ترس از رد صلاحیت، دیگر هیچ چیز در مجلس نخواهند گفت» و البته رئیس مجلس هم واکنشی نشان داد و قول داد که در این باره وارد بحث خواهد شد.

عسکراولادی، دبیرکل جمعیت موفتلفه، در یک مصاحبه مطبوعاتی، به مناسبت هفته دولت، ضمن انتقادات شدید به خاتمی و کارنامه منفی دولت وی، مشروعیت مجلس ششم را به زیر علامت ستوال برد.

با اینحال، جنتی در نماز جمعه، دوباره حمله شورای نگهبان را پی گرفت و به نقل از خمینی گفت: «ما اگر به هر دستگاهی و به هر تشکیلات و هر مقامی احترام می گذاریم تا مادامی است که از اسلام حمایت کند». وی هشدار داد که «وکالت نمایندگان مجلس محدود است، نامحدود نیست که هر کاری دلشان خواست بکنند».

طبیعی است که موفتلفه اسلامی در این میان بیکار نشینند و در این تعرض همه جانبه نقش مهمی داشته باشد. حمیدرضا ترقی در یک مصاحبه مطبوعاتی پرسروصدا تصریح کرد «اگر رهبری با پیمایی که از طرف دفتر خود دادند مانع تظاهرات و راهپیمایی های مردم نمی شدند، قطعا مردم در برابر حرکت تعدادی از نمایندگان در مورد نامه رهبری می ایستادند و ممکن بود تا حد بیرون کردن آنها از مجلس هم پیش بروند» وی تاکید کرد: «حضرت امام این اختیار را به مردم داده است که اگر دیدند نمایندگان مجلس بر خلاف اسلام و مصالح اسلامی و سرگردانی که خورده اند تصمیم می گیرند، دست آنها را بگیرند و از مجلس بیرون کنند. این حکم امام هنوز به قوت خود باقی است».

عسکراولادی، دبیرکل جمعیت موفتلفه، پا را از این هم فراتر گذاشت و در یک مصاحبه مطبوعاتی به مناسبت هفته دولت، ضمن انتقادات شدید به خاتمی و کارنامه منفی دولت وی، مشروعیت مجلس ششم را به زیر علامت ستوال برد و مجریان انتخابات مجلس را متهم کرد که «توانسته اند رای مردم را سالم نگه دارند» و با

استناد به حکم «فقہائی که امام به آنان اطمینان داشت» یادآور شد که نتایج شمارش آرا در ۸۰۰ صندوق انتخابات تهران مخدوش بوده است و همه آنها باطل اعلام شده اند. وی با کنایه یادآوری کرد که در آن زمان هم «حکم حکومتی» رهبر بود که جلوی ابطال انتخابات تهران را گرفت و اصلاح طلبان را به نوا رساند. وی برای هرچه بی اعتبارتر کردن مجلس ششم، یادآور شد که «حتی به خاطر ندادن که در رژیم گذشته نیز ۸۰۰ صندوق باطل شود»!

اسدالله بادامچیان، عضو شورای مرکزی جمعیت موفتلفه نیز، در یک سخنرانی در گردهمایی جامعه انجمن های اسلامی اصناف بازار در مسجد خمینی، با استناد به «اعلام خطر» مجلس خبرگان و هاشمی رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه، مدعی شد که «دیگر دوران پرده پوشی نیست» و از این رهگذر ضمن حمله شدید به اصلاح طلبان که در این چهار سال «جز کوبیدن اسلام» کاری نکرده اند، یادآور شد که طبق نظر مقام رهبری «ایران شوروی نیست و رئیس جمهور نیز گورباچف نیست که کنار رود و یلتسین بر سرکار بیاید» وی یادآور شد که اگر اینگونه شود «مقام رهبری گوش این یلتسین و طرفدارانشان را خواهد کشید» و سپس «جناح موسوم به دوم خرداد» را مورد خطاب قرار داد که: «من نصیحتم این است که خود را همراه جریان برانداز نکنند تا مقام رهبری گوش یلتسین را که می کشد، به این ها برخورد نکند»!

بد نیست به این چنگ روانی همه جانبه، بیانیه سپاه پاسداران اسلام شهر را هم اضافه کنیم، که در آن شدیداً به نمایندگانی که اوامر رهبری را «ارشادی تلقی کرده و برای ولی فقیه جایگاهی فرمایشی قائلند» حمله شده و به آنها نسبت «شارلاتان» داده شده است و بیانیه «طرح اصلاح مجدد قانون مطبوعات» را حربه ای دانسته است که به وسیله آن می خواهند «حضور بیگانگان در عرصه تعاملات فرهنگی» را قانونی کنند. بیانیه در پایان خطاب به خامنه ای نوشته است: «رهبر، از آن روزی که فرمودی دشمن خیلی فشار بیاورد، صلح امام حسن (ع) تکرار نخواهد شد بلکه عاشورای امام حسین (ع) تکرار خواهد شد، بی صبرانه منتظر اشارت سر انگشت تو برای درهم کوبیدن دشمنان ایستاده ایم»!

نقشه های پنهان و آشکار محافظه کاران هرچه باشد، به نظر نمی رسد که آنان دچار این توهم باشند که چپبه وسیم دوم خرداد را می توان به کلی از صحنه حذف کرد.

همانطور که گفته شد، به سختی می توان تشخیص داد که این سناریوی به دقت طراحی

شده، نشانه وجود یک استراتژی هوشمندانه و هدفمند است، یا آنگونه که مثلا نشریه عصر ما معتقد است، این تعرضات «نشانی از تدبیر عقلانی» ندارد و از انسجام یک «سیاست اندیشیده شده» برخوردار نیست. این نشریه طی مقاله ای در شماره ۱۷۶ خود، واکنش های محافظه کاران را به «در و دیوار زدنهای شخصی عصبانی» تشبیه می کند که «در شرایطی که هر راه گریزی را برای بیرون رفت از مخصه به روی خود بسته می بیند، می کوشد تا با خالی کردن آخرین خشاب خود، از تنگ تر شدن حلقه محاصره مانع شود».

این تفسیر، گرچه ممکن است در باره لایه های افراطی جناح محافظه کار صادق باشد، اما به نظر نمی رسد که درباره تمام رهبران جناح مذکور مصداق داشته باشد. شواهد نشان می دهد که بسیاری از سران محافظه کار رژیم، قطعات مختلف سناریوهای خود را برای انتخابات آینده ریاست جمهوری، سبک سنگین می کنند. به نظر می رسد که نام هائی همچون جنگ فرسایشی و یا کجدار و مریز، با سناریوهای آنها بیشتر همخوانی دارد تا «خالی کردن آخرین خشاب»!

آنها که مجلس و مطبوعات و جنبش دانشجویی را سه هدف عمده خود محسوب می کنند، می کوشند تا این سه عرصه جنبش را در انفعال نگاهداشته و تا انتخابات آینده از پیشروی بازدارند.

آنها که مجلس و مطبوعات و جنبش دانشجویی را سه هدف عمده خود محسوب می کنند، می کوشند تا این سه عرصه جنبش را در انفعال نگاهداشته و تا انتخابات آینده از پیشروی بازدارند. به اعتقاد آنها، خاتمی اگر نتواند به کمک این سه جبهه به پیشرفت هائی در تحقق شعارهای خود نائل آید، یا از شرکت مجدد در انتخابات صرفنظر خواهد کرد و یا در این عرصه به دلیل ناکامی های متعدد با شکست مواجه شده، آزا مردم را از دست خواهد داد. احمد پورنجاتی نماینده اصلاح طلب مجلس در این باره معتقد است که رقبای خاتمی تلاش دارند تا وی را در یک چرخه معیوب قرار دهند ک یکطرف آن «قهرمان بازنشسته» و طرف دیگر آن «سیاستمدار ورشکسته» است! علاوه بر این، ربیعی مشاور امنیتی خاتمی نیز، از وجود سه سناریو علیه وی پرده برمی دارد. او می گوید عده ای می خواهد کاری کنند که وی نامزد دور دوم نشود. سناریوی دوم وادار کردن خاتمی به استعفاست و سرانجام نامبرده سناریوی سوم را پیش کشیدن بحث «دولت ناکار آمد» قلمداد کرده است.

← به هر حال، نقشه های پنهان و آشکار محافظه کاران هرچه باشد، به نظر نمی رسد که آنان دچار این توهم باشند که جیبه وسیع دوم خرداد را می توان به کلی از صحنه حذف کرد. هدف اصلی آنها جلوگیری از پیش روی جنبش و معانفت از تسخیر سنگرهای جدید است. این سیاست کجدار و مریز، خواه ناخواه به بده و بستنهایی نیز خواهد انجامید. هم اکنون نشریه جهان اسلام دوباره اجازه انتشار گرفته است. حجت الاسلام مروی - از معاونان قوه قضائیه - از احتمال بازگشایی برخی نشریات خبر می دهد. اخیرا محمدرضاخاتمی در صحبت هایش افشاء کرده است که در «پشت پرده این جریانات» خبرهایی هست و به او «پیشنهاداتی» شده است مبنی بر اینکه «اگر فلان کار را بکنم، روزنامه ام دوباره باز می شود». (سخنرانی در کمیسیون احزاب وزارت کشور).

شواهد نشان می دهد که مجلس پس از ضربه دردناک «حکم حکومتی»، دوباره خونسرودی اش را باز یافته و کوشش هایش را برای انجام تعهداتی که به مردم کرده است، دنبال می کند.

گرچه ناتوانی دولت در اداره امور و نیز ادامه فرساینده بحران اقتصادی کارد به استخوان مردم رسانده است، اما می توان مشاهده کرد که به یمن تعرضات همه جانبه محافظه کاران علیه دوم خردادی ها، پایگاه مردمی اصلاح طلبان همچنان وسیع و پر نفس نگاهداشته شده و اتحاد میان دوستان «علی» و دشمنان «معاویه» را بازم پر رونق تر کرده است!

اصلاح طلبان

و استراتژی خروج از بن بست.

برای خنثی کردن سناریوهایی که به قصد انزوای اصلاح طلبان طراحی و اجرا می شود چه باید کرد؟ حوادث پرماجرایی تابستانی که پشت سر نهاده شده است، از حکم حکومتی رهبر گرفته، تا چماق حکومتی انصار حزب ا لله در خرم آباد و فعال شدن توطئه گرانه مجلس خبرگان که اینک رفسنجانی به سخنگوییشان تبدیل شده است و فریاد واسلاما که به راه انداخته اند و هشدارها که می دهند و اعلام خطرها که می کنند، همه و همه دستمایه ارزیابی ها و تجزیه تحلیل هائی است که در محافل روشنفکری و دانشجویی ایران با شدت و علاقه دنبال می شود.

اصلاح طلبان از خود می پرسند حالا که دو نهاد اجرائی و قانون گذاری را به اتکاء رای مردم تسخیر کرده ایم، پیشروی برای کسب قانونی قدرت، در چه مسیری می تواند ادامه یابد؟ در واقع ماهیت متناقض قانون اساسی رژیم، از همان بدو پیدایش چنان تنظیم شده است که همواره ریش جناح های حکومتی در گرو یکدیگر باشد و کسی نتواند بدون پرداخت قیمتی

مناسب وزن رقیب، قدرت سیاسی را به چنگ آورد.

اینک که ولی فقیه و قوه قضائیه و نیز ارگانهای وابسته به ولایت مثل شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و سرانجام نیروهای انتظامی در اردوی رقیب مستقر شده اند و به ویژه مصمم اند تا از پیشروی جیبه اصلاح طلبان جلوگیری کنند، چگونه می توان بازم به پیش روی «قانونی» دل خوش داشت؟ علاوه بر این با تهدید دائمی مجلس به قصد انفعال آن و بستن مطبوعات اصلاح طلب، و محاصره آشکار و چماقدارانه نیروهای دانشجویی، چگونه باید حمایت های مردمی - تنها پشتوانه اصلاح طلبان را - به نمایش گذاشت و قدرت نمائی کرد؟

علی افشاری، عضو مرکزیت دفتر تحکیم وحدت معتقد است که استراتژی آرایش فعال، دیگر بعد از انتخابات ۲۹ بهمن دستاورد مثبتی، برای اصلاحات ندارد.

به نظر می رسد که تا امروز، اکثر رهبران جنبش دانشجویی متقاعد شده بودند که در رقابت میان دو جناح، برتری آنها آشکارا معنوی است و پیروزی های آنها در این عرصه هیچ شباهتی به انزوای محقر و روزافزون باند های رقیب ندارد. با اینحال، همه آنها متفق القول بودند که این برتری تنها در چارچوب سخنرانی، مقاله نویسی و بحث اعتبار دارد و خارج از آن، رقیب دهها برابر از آنها قوی تر و خشن تر و به ویژه مسلح تر است. «استراتژی آرایش فعال» بر پایه چنین تحلیلی طراحی و اجرا می شد.

با اینحال، این روزها، محافل روشنفکری و دانشجویی شاهد بحث های جدیدی در ارزیابی مجدد روش ها و تاکتیک هاست. جلائی پور مدیر نشریه توقیف شده راه آزادگان، در یک سخنرانی از شرایطی صحبت می کند که در آن «تمام کانالهای تغییر در روش های اصلاحی با مشکل روبرو شده» است. وی نتیجه می گیرد که اصلاح طلبان باید «روش های اصلاحی ناشناخته» و نیز «مقاومت های مدنی» را آزمایش کنند.

«مقاومت مدنی» فرمولی است که علی - عضو مرکزیت تحکیم وحدت - نیز، عینا به کار می گیرد. وی معتقد است که استراتژی آرایش فعال، دیگر بعد از انتخابات ۲۹ بهمن دستاورد مثبتی برای اصلاحات ندارد. در همین زمینه می توان از کسانی نام برد که از «استراتژی عبور از خاتمی» صحبت به میان می آورند. اخیرا در جلسه پرسش و پاسخی با حضور عباس عبدی در محل کانون توحید، از نامبرده درباره اعتبار این استراتژی سؤال شد. وی تصریح کرد که این استراتژی یا هر استراتژی دیگری، نمی تواند و نباید از قواعد

مشی مسالمت آمیز و تحولات گام به گام فاصله بگیرد.

و سرانجام، در این باره می توان به آخرین اطلاعات «اتحادیه اسلامی دانشجویان و دانش آموختگان» (به رهبری طبرزدی که به تازگی از زندان آزاد شده است) اشاره کرد. این اطلاعاتی ضمن انتقاد از استراتژی آرایش فعال خواستار اتخاذ سیاست «مبارزه فعال» شده است.

باید یادآوری کرد که همه این مباحث و نیز کلیه موضع گیری های گروههای وابسته به جنبش دوم خرداد در اعتراض به بن بست های ایجاد شده در مقابل جنبش اصلاح طلبی و بحث هائی که برای خروج از بن بست مطرح می شود، زیر گوش های حساسی و دقیق به اصطلاح حزب ا لله و محافظه کاران انجام می گیرد و آنان نیز هیچ ابائی ندارند که گاهی در این بحث ها مشارکت کنند! اخیرا نشریه رسالت در مصاحبه با محمد سرفراز، از اعضای سابق هیئت تحریریه خود، که اینک معاونت بیرون مرزی صداوسیما را به عهده دارد، نظرش را درباره موضعگیری های اصلاح طلبان جویا شده است. نامبرده با اشاره به بیانیه جیبه مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، دفتر تحکیم وحدت و سخنان محمدرضاخاتمی در مورد آن که دولت قادر به انجام اصلاحات نیست و باید به فکر راهبانی برای پیشبرد اصلاحات بود، طرح این مباحث را «فاز جدیدی از تصرف نهادهای حکومتی» برشمرد و گفت: «به نظر من یک پروژه براندازی وجود دارد که هدفش تغییر ساختار حکومت دینی است و قصد دارد این کار را به یک روش آرام و کنترل شده پیش ببرد». وی خاطر نشان می کند که گرفتن دولت و مجلس از راه رای مردم و به شکل قانونی میسر است، اما «از این پس اگر نهادهای حکومتی بخواهند تصرف شوند، از طریق روش های عادی قابل انجام نیست و باید براندازی انجام شود».

امروزه بیش از هر زمانی می توان تشخیص داد که رهبری یک جنبش اصلاح طلبانه با رعایت قواعد مبارزه مسالمت آمیز، که باید هم توانائی ها و قابلیت های رقیب را مورد توجه قرار دهد و هم توقعات نیروهای خودی را، تا چه اندازه به درایت، بختگی، هوشمندی و دانش سیاسی نیاز دارد. تردیدی نیست که ساده انگاری، تسلیم طلبی یا زیاده خواهی در طراحی استراتژی مبارزه، جنبش را با مخاطرات سهمگینی مواجه خواهد ساخت.

اصلاح طلبان ایران تا امروز، علیرغم ضعف ها و کمبودها و خطاهائی که مرتکب شده اند، در مجموع دستاوردهای پراهمیتی به چنگ آورده اند. حفظ این دستاوردها در گروی پیشروی به جلوس است. آیا جنبش، استراتژی مناسب برای تحقق این پیشروی را به درستی طراحی خواهد کرد؟

دستگاه قضایی، آلت اجرای مقاصد خودکامگی و انحصارطلبی!

و استحکام و استمرار آن نیز قراردادده اند. به گمان من تا قوه موسوم به قضائیه در چنگال دستاربندان و موازین فقهی اسیر است شانس برای استقرار قوه قضائیه واقعی نیست و نقش آن چنانکه شاهدیم حفظ حاکمیت مطلقه و سرکوبی مخالفان آن و حمایت مزدوران و تبهکاران است.

راه آزادی: با پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم که عملاً پس از قوه مجریه، قوه مقننه را نیز از زیر نفوذ کامل اقتدارگرایان خارج ساخت، شاهد آنیم که نیروهای اقتدارگرا، قوه قضائیه را به اهرم اتصالی فشار برای جلوگیری از روند اصلاحات تبدیل کرده اند. از آنجا که اصلاح طلبان در شمارهای خود طرفدار قانونمدار کردن مناسبات اجتماعی هستند و در تلاشند که رعایت موازین قانونی را به مخالفان اصلاحات نیز بقبولانند، در چارچوب قوانین موجود و با توجه به تناسب قوای کنونی، چه گامهایی می‌توانند و باید در راستای اصلاحات تدریجی در دستگاه قضایی کشور بردارند؟

علی شاهنده: پاسخ به این پرسش در پاسخ‌های بالا داده شده است. به هر روی به گمان من تا قوه قضائیه مستقل نباشد امکان اصلاحات اساسی در آن نیست و در نظام حاکم بر ایران قوه قضائیه مستقل وجود ندارد. اما در اینکه اصلاح طلبان در چارچوب قوانین موجود چه گامهایی می‌توانند و باید در راستای اصلاحات تدریجی در دستگاه قضایی کشور بردارند جز انحلال دادگاه روحانیت که مطلقاً مجوزی در قانون اساسی ندارد و تثبیت رسیدگی به جرائم مطبوعاتی و سیاسی در دادگاههای عمومی و با حضور هیئت منصفه، حق متهم به داشتن وکیل و آزادی وکیل در دفاع و دسترسی او به پرونده اتهامی، چیز خاصی به نظر من نمی‌رسد. البته از راه بازنگری در قانون اساسی که در همین قانون اساسی پیش بینی شده امکان اقدامات اساسی تر هم هست از جمله افزون بر بازگرداندن مسئولیت اداره امور قوه قضائیه به شورای عالی منتخب قضات، تامین استقلال قضات. لزوم انتخاب قضات تحصیلکرده در رشته حقوق برای مسند قضا، تشکیل دادرسی، دو درجه‌ای کردن دادرسی، که هم تمکین به بازنگری و هم تحقق این موارد در بازنگری به تناسب قوا در ایران که حالت ثابت و قاطعی ندارد مربوط می‌شود و حدود امکانات آنرا پیکار بسی‌امانی که اکنون ملت ایران به ویژه در درون سرزمین ایران با آن درگیر است تعیین می‌کند.

راه آزادی: آقای شاهنده، از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

و هشتم، استخدام و عزل و نصب قضات و تغییر محل ماموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان نیز از اختیارات او است و به این ترتیب به استقلال قضات نیز خط بطلان کشیده شده است

۳. به موجب اصل یکصد و دهم، انتخاب و نصب و عزل این مجتهد نیز با رهبر و از اختیارات مطلق او است و با توجه به اینکه رهبر رسماً مقامی در قوه قضائیه ندارد و از سوی دیگر با داشتن اساسی‌ترین و اصلی‌ترین اختیارات قوه مجریه (بنا به اصل یکصد و دهم) در حقیقت رئیس قوه مجریه است و شغل «ولایت مطلقه و امانت امت» را نیز به دوش می‌کشد، قوه قضائیه اسمی بی‌مسما و تنها دستگاهی است در خدمت این قدرت مطلقه و آلت اجرای مقاصد خودکامگی و انحصارطلبی آن چنانکه تاکنون نیز با بی‌پروایی به این خدمتگزاری نامردمی عمل کرده و می‌کند. بنابراین مایه اصلی فساد قوه به اصطلاح قضائیه نظام موسوم به جمهوری اسلامی در قانون اساسی آن نهفته است.

راه آزادی: قضاوت مقوله‌ای تخصصی است و قضات در امور مربوطه، به دانش حقوقی و صلاحیت قضائیه نیازمندند. مناسفانه در جمهوری اسلامی، مقامات اصلی قضایی نه بر پایه تخصص و تجارب قضایی که بر اساس موازین فقهی منصوب می‌شوند. آیا به عقیده جنابعالی با توجه به این واقعیت و در چارچوب قانون اساسی موجود، اصولاً شانس برای اصلاحات ساختاری و اداری در قوه قضائیه موجود است یا خیر؟

علی شاهنده: مسلماً قضاوت مقوله‌ای است تخصصی و نیازمند برخورداری از دانش حقوقی است و علم حقوق مانند علوم دیگر اولاً بسی طرف است ثانیاً پویا و بر پایه شناخت انسان و حقوق او است که در پروسه‌ای تاریخی رشد و تکامل یافته و می‌یابد. اما در نظام کنونی ایران قضاوت در چارچوب بسته و جزئی فقه محصور و زندانی است.

چنانکه به موجب اصول ۱۵۸ و ۱۶۳ قانون اساسی باید رئیس قوه قضائیه مجتهد (یعنی دستاربنده و مطلع به نوعی استنباط احکام فقهی) و صفات و شرایط قضایی منطبق با موازین فقهی باشد. درحالیکه قوه قضائیه و محاکم دادگرای ایران باید به وسیله ایرانیان تحصیلکرده در دانشگاههای داخلی و خارجی حقوق اداره شود نه به وسیله افرادی که نه تنها با چشم بستن بر عرصه‌های بیکران علم در دایره احکامی جزئی به نام فقه محصور مانده اند بلکه آنرا ابزار توجیه حقانیت حاکمیت خود

اشاره: به دنبال مشکلات بزرگی که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، به مثابه یکم، از مهم‌ترین اهرمهای تام‌گرایان، در مقابله با روند اصلاحات ایجاد می‌کند، بر آن شدیم که با برخی از حقوقدانان و کارشناسان قضایی، در مورد معضلات قضایی ایران به گفتگو بنشینیم. در این شماره، پاسخهای آقای علی شاهنده را به پرسشهای «راه آزادی»، از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم.

راه آزادی: بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، رئیس قوه قضائیه مجتهدی است که توسط رهبر نظام منصوب می‌شود و زیر نظر او انجام وظیفه می‌کند. بسیاری از حقوقدانان، عدم استقلال دستگاه قضایی و نیز ایدئولوژیک عمل کردن آن را، تا بمی از تناقضات موجود در قانون اساسی می‌دانند و لذا تحول در دستگاه قضایی را در چارچوب قانون اساسی موجود، اسری ناممکن می‌شمارند. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

علی شاهنده: تحول در دستگاه قضایی نظام موسوم به جمهوری اسلامی، جز با دگرگونی ماهوی و شکلی قوه قضائیه در قانون اساسی این نظام ممکن نیست. چه وظیفه قوه قضائیه حفظ حقوق و حیثیت و امنیت شهروندان در یک جامعه بری از هر تبعیض از جمله جنسی و عقیدتی (دینی و غیردینی) است و مستلزم مصونیت آن از هرگونه تهدید و اعمال نفوذ مستقیم و غیرمستقیم است. تامین این منظور در صورتی ممکن است که قوه مذکور اولاً مرجع انحصاری دادخواهی و دادرسی و داوری ثانیاً مستقل و منفک از قوای دیگر باشد و قضات نیز دارای استقلال و آزادی رای بوده و مصونیت شغلی و مالی داشته باشند. اما همه این اصول در قانون اساسی نظام موجود آشکارا پایمال شده است:

۱. به شرح بحث قوه قضائیه در مقدمه قانون اساسی، وظیفه قوه قضائیه با عباراتی مبهم، پاسداری از حقوق مردم در خط حرکت اسلامی و در درون امت اسلامی آنهم بر پایه عدل اسلامی محدود شده و اجرای آن به عهده قضات آشنا به ضوابط دقیق دینی گذاشته شده است که بخصوص با توجه به کثرت ادیان و مذاهب و حتا ناباوران به دین در بین شهروندان ایران، به اصل بی‌طرفی قوه قضائیه و بی‌طرفی قضایی خط بطلان کشیده شده است.

۲. به موجب اصل یکصد و پنجاه و هفتم کلیه امور قضائیه و اداری و اجرائیه قوه قضائیه در اختیار یک مجتهد که منظور یک دستاربنده است قرار گرفته و به موجب اصل یکصد و پنجاه

هویت ایرانی و ایرانیان ساکن غرب (بخش دوم)

را که از پیامدهای طبیعی هر مهاجرت است و از ۳ تا ۱۰ سال به طول می انجامد را پشت سر گذاشته اند و از خیال بافیها و «خود بزرگ بینی» شدید و یا برعکس «خود کوچک بینی» افراطی تا حدود زیادی رها شده اند. باید توجه داشت که با وجود این مفهوم «حاشیه نشینی» یعنی فقدان احساس تعلق جدی به محیط زیست خود یکی از ویژگی های نسل اول مهاجران ایرانی است. «ما» و «آنها» و یا «میهمان» و «میزبان» و «احساس غربت» و «احساس چرخ درشکه بودن» مفهوم «حاشیه نشینی» را به طور ساده می رساند. «حاشیه نشین» انسانی دورگه است که در زندگی دو جمعیت متمایز قرار دارد. مایل نیست که از گذشته خود ببرد و جامعه میزبان او را به تمامی نپذیرفته و یا هرگز نخواهد پذیرفت. احساس حاشیه نشینی و نداشتن یک نقش مهم در ارزشها و ساختار جامعه میزبان اما همواره و به درجات گوناگون گریبانگیر مهاجر خواهد بود. حتی کسانی که به اندازه عمر متوسط یک انسان در خارج از کشور زادگاه خود زیسته اند از احساس حاشیه نشینی درامان نیستند. «حاشیه نشینی» مفهومی هم عاطفی، هم معنوی و هم اجتماعی است. حتی دارائی و ثروت و موقعیت شغلی و درجه تحصیل هم دست کم در نسل اول مهاجران قادر به زدودن آن نیست.

«حاشیه نشین» انسانی دورگه است که در زندگی دو جمعیت متمایز قرار دارد. مایل نیست که از گذشته خود ببرد و جامعه میزبان او را به تمامی نپذیرفته و یا هرگز نخواهد پذیرفت.

با وجود این اکثر ایرانیان با بیرون آمدن از بحران مهاجرت کم و بیش به یک انسان مستقل، دارای افق دیدی گسترده و عقلانی که کمبودهای هر دو کشور و فرهنگ خودی و میزبان را با دیدی انتقادی می نگرند تبدیل شده اند. اما روند برخورد و انتقال ارزشها و فرهنگها در ذهنیت آنها ادامه خواهد داشت.

باید توجه داشت که تنها در نسل دوم مهاجران است که به تدریج احساس حاشیه نشینی شروع به خفیف شدن می کند. ایرانی، آمریکائی ها و یا اسپانیائی - آمریکائی ها که نسل دوم و سوم مهاجران جامعه چند فرهنگی و چند قومی آمریکا را تشکیل می دهند از نمونه های آن هستند. به هر حال بحران مهاجرت از دید بسیاری از جامعه شناسان و روانشناسان بحرانی مادام العمر و پایان ناپذیر است و ریشه در حاشیه نشینی و «از آنجا ماندگی» و از اینجا راندگی انسان مهاجر دارد.

اما باید توجه داشت که عامل مدت اقامت در خارج از کشور، منافع اجتماعی، تعلق طبقاتی، زمینه های ذهنی و فرهنگی ایرانیان را تا حدی تغییر داده است. مختصات فوق از یکسو ذهنیت مهاجر ایرانی را در پذیرش الگو و ارزشهای جدید باز و فارغ از تعصب ساخته است، اما از سوی دیگر همین مهاجر ایرانی به طور کلی هرگز اشتیاقی به «ذوب» هویت ملی خود در جامعه میزبان ندارد. تمایزات فرهنگ ایرانی با فرهنگ غربی نقش مهمی در احساس تعلق نیرومند ایرانی دارد. یک مشخصه مهم ایرانیان ساکن کشورهای غربی علیرغم تغییرات فرهنگی و رفتاری در این است که به هویت ملی خود اهمیت می دهند. شاخص های این احساس تعلق از جمله در اعتقاد آنها به ترفیع مقام ایران در جهان، در اهمیت دادن و پاسداری از سنتها و مراسم ملی مانند نوروز و چهارشنبه سوری و در رفت و آمد بسیار گسترده به ایران متبلور می گردد.

احساس تعلق ملی در میان نسل دوم، زنان و مردان ایرانی خارج از کشور تا حدی متفاوت است و یا درجات مختلفی از احساس اشتراک ←

ایرانیان خارج از کشور را می توان به تبعیدیان یا پناهندگان سیاسی، مهاجران غیرسیاسی، مهاجران بلاتکلیف، مهاجران بریده از کشور مادری، مهاجران در پیوند با سرزمین مادری، نسل دوم مهاجران و مهاجران متولد کشور میزبان دسته بندی کرد. این وضع نشان دهنده پیشینه های ناهمگون، گستردگی و تنوع اجتماعی و فرهنگی ایرانیان خارج از کشور است که بیش از سه میلیون ایرانی را در برمی گیرد. اگر ایرانیان خارج از کشور در دوران پیش از انقلاب، تنها معدود به دانشجویان و عده نسبتاً معدودی فعالان سیاسی می شدند، ترکیب ایرانیان خارج از کشور پس از انقلاب را شاید بتوان مینیاتوری از جامعه ایران و گروهها اجتماعی داخل کشور دانست که از کودکان تا کهنسالان، از کارگران تا نخبگان و نیز انواع اقوام ایرانی را شامل می شوند. از نظر ترکیب سنی و جنسی ایرانیان خارج از کشور، تعداد مردان کمی بیش از زنان است و کهنسالان پایین ترین درصد آن را تشکیل می دهند. این ویژگی ها در گرایشهای اجتماعی، ذهنیت و شیوه زندگی، تمایلات، نیازها و جهت گیریهای مهاجرین ایرانی پس از انقلاب تاثیر بسیار جدی دارد. با این وجود ایرانیان ساکن کشورهای غربی صرفنظر از تفاوتهای گوناگون از منظر هویت ایرانی و نیز از جهت فرهنگی دارای شاخص های خاص خود هستند. ایرانیان خارج از کشور درست مانند دیگر گروههای مهاجر تقریباً همه روزه چه در جدال درونی و چه در محیط زندگی و کار در برابر پرسشهایی مربوط به هویت، ریشه های فرهنگی و مقایسه میان فرهنگ و ارزش های ایرانی با ارزشهای غربی قرار می گیرند. خود همین عامل یکی از دلایل خودیابی فرهنگی و بیدار شدن علایق ملی و پرورش هویت ملی است.

ایرانیان خارج از کشور تقریباً همه روزه چه در جدال درونی و چه در محیط زندگی و کار در برابر پرسشهایی مربوط به هویت، ریشه های فرهنگی و مقایسه میان فرهنگ و ارزش های ایرانی با ارزشهای غربی قرار می گیرند.

یک ویژگی ایرانیان خارج از کشور این است که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان مهاجر در چهار گوشه دنیا از روی ناچاری و شرایط ناهنجار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به ترک کشور روی آورده اند. این عامل از این نظر اهمیت دارد که انگیزه و دلایل مهاجرت در زندگی و ذهنیت مهاجر نقش مهمی بازی می کند. ایرانیان نه در جستجوی «بهشت موعود» بلکه به دلیل عواملی چون پیامدهای انقلاب، جنگ، پاکسازی و تصفیه ایدئولوژیک، ناسنی، نقض حقوق بشر و تضییقات ناشی از آن همچون تعلق جنسی (زنان)، تعلق قومی (اقوام ایرانی مثل کردها و غیره) و تعلق مذهبی (انواع اقلیتهای مذهبی) و تعلق - اسی و مرامی (دگراندیشان) از ریشه های خود گسسته و ناگزیر ب سرک وطن گردیده اند. برخلاف مهاجران اقتصادی که مهاجران نیروی کار خوانده می شوند، میانگین تحصیلی و تخصصی ایرانیان مهاجر و نیز تعلق طبقاتی شان و هم چنین سطح توقعات و نیز آشنائی شان با جوامع غربی بسیار متمایز است. به طور نمونه ایرانیان ساکن سوئد از نظر درجه تحصیلی در صدر لیست تمام گروههای مهاجر در این کشور قرار دارند. به همین دلیل ایرانیان در مقایسه با دیگر مهاجران آسیائی و آفریقائی در انطباق خود با اوضاع کشورهای غربی و موفقیتهای تحصیلی، اقتصادی و اجتماعی بسیار موفق تر بوده اند.

میانگین متوسط اقامت ایرانیان در کشورهای غربی را می توان ۱۵ سال دانست. این به مفهوم آن است که اکثریت آنها دوران بحران مهاجرت

دستگاه قضایی، آلت اجرای مقاصد خودکامگی و انحصارطلبی!

و استحکام و استمرار آن نیز قرارداده اند. به گمان من تا قوه موسوم به قضائیه در چنگال دستاربندان و موازین فقهی اسیر است شناسی برای استقرار قوه قضائیه واقعی نیست و نقش آن چنانکه شاهدیم حفظ حاکمیت مطلقه و سرکوبی مخالفان آن و حمایت مزدوران و تبهکاران است.

راه آزادی: با پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم که عملاً پس از قوه مجریه، قوه مقننه را نیز از زیر نفوذ کامل اقتدارگرایان خارج ساخت، شاهد آنیم که نیروهای اقتدارگرا، قوه قضائیه را به اهرم اتصالی فشار برای جلوگیری از روند اصلاحات تبدیل کرده اند. از آنجا که اصلاح طلبان در شمارهای خود طرفدار قانونمدار کردن مناسبات اجتماعی هستند و در تلاشند که رعایت موازین قانونی را به مخالفان اصلاحات نیز بقبولانند، در چارچوب قوانین موجود و با توجه به تناسب قوای کنونی، چه کامیابی می‌توانند و باید در راستای اصلاحات تدریجی در دستگاه قضایی کشور بردارند؟

علی شاهنده: پاسخ به این پرسش در پاسخ‌های بالا داده شده است. به هر روی به گمان من تا قوه قضائیه مستقل نباشد امکان اصلاحات اساسی در آن نیست و در نظام حاکم بر ایران قوه قضائیه مستقل وجود ندارد. اما در اینکه اصلاح طلبان در چارچوب قوانین موجود چه کامیابی می‌توانند و باید در راستای اصلاحات تدریجی در دستگاه قضایی کشور بردارند جز انحلال دادگاه روحانیت که مطلقاً مجوزی در قانون اساسی ندارد و تثبیت رسیدگی به جرائم مطبوعاتی و سیاسی در دادگاههای عمومی و با حضور هیئت منصفه، حق متهم به داشتن وکیل و آزادی وکیل در دفاع و دسترسی او به پرونده انتهایی، چیز خاصی به نظر من نمی‌رسد. البته از راه بازنگری در قانون اساسی که در همین قانون اساسی پیش بینی شده امکان اقدامات اساسی تر هم هست از جمله افزون بر بازگرداندن مسئولیت اداره امور قوه قضائیه به شورای عالی منتخب قضات، تامین استقلال قضات، لزوم انتخاب قضات تحصیلکرده در رشته حقوق برای مسند قضا، تشکیل دادسرا، دو درجه ای کردن دادرسی، که هم تمکین به بازنگری و هم تحقق این موارد در بازنگری به تناسب قوا در ایران که حالت ثابت و قاطعی ندارد مربوط می‌شود و حدود امکانات آترا پیکار بی‌امانی که اکنون ملت ایران به ویژه در درون سرزمین ایران با آن درگیر است تعیین می‌کند.

راه آزادی: آقای شاهنده، از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

هشتم، استخدام و عزل و نصب قضات و تغییر محل ماموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان نیز از اختیارات او است و به این ترتیب به استقلال قضات نیز خط بطلان کشیده شده است

۳. به موجب اصل یکصد و دهم، انتخاب و نصب و عزل این مجتهد نیز با رهبر و از اختیارات مطلق او است و با توجه به اینکه رهبر رسماً مقامی در قوه قضائیه ندارد و از سوی دیگر با داشتن اساسی‌ترین و اصلی‌ترین اختیارات قوه مجریه (بنا به اصل یکصد و دهم) در حقیقت رئیس قوه مجریه است و شغل «ولایت مطلقه و امانت امت» را نیز به دوش می‌کشد، قوه قضائیه اسمی بی‌سما و تنها دستگاهی است در خدمت این قدرت مطلقه و آلت اجرای مقاصد خودکامگی و انحصارطلبی آن چنانکه تاکنون نیز با بی‌پروائی به این خدمتگزاری نامردمی عمل کرده و می‌کند. بنابراین مایه اصلی فساد قوه به اصطلاح قضائیه نظام موسوم به جمهوری اسلامی در قانون اساسی آن نهفته است.

راه آزادی: قضاوت مقوله‌ای تخصصی است و قضات در امور مربوطه، به دانش حقوقی و صلاحیت قضائیه نیازمندند. مناسفانه در جمهوری اسلامی، مقامات اصلی قضایی نه بر پایه تخصص و تجارب قضایی که بر اساس موازین فقهی منصوب می‌شوند. آیا به عقیده جنابعالی با توجه به این واقعیت و در چارچوب قانون اساسی موجود، اصولاً شناسی برای اصلاحات ساختاری و اداری در قوه قضائیه موجود است یا خیر؟

علی شاهنده: مسلماً قضاوت مقوله‌ای است تخصصی و نیازمند برخورداری از دانش حقوقی است و علم حقوق مانند علوم دیگر اولاً بی‌طرف است ثانیاً پویا و بر پایه شناخت انسان و حقوق او است که در پروسه‌ای تاریخی رشد و تکامل یافته و می‌یابد. اما در نظام کنونی ایران قضاوت در چارچوب بسته و جزئی فقه محصور و زندانی است.

چنانکه به موجب اصول ۱۵۸ و ۱۶۳ قانون اساسی باید رئیس قوه قضائیه مجتهد (یعنی دستاربنده و مطلع به نوعی استنباط احکام فقهی) و صفات و شرایط قضایی منطبق با موازین فقهی باشند. درحالیکه قوه قضائیه و محاکم دادرسی ایران باید به وسیله ایرانیان تحصیلکرده در دانشگاههای داخلی و خارجی حقوق اداره شود نه به وسیله افرادی که نه تنها با چشم بستن بر عرصه‌های بیکران علم در دایره احکامی جزئی به نام فقه محصور مانده اند بلکه آترا ابزار توجیه حقانیت حاکمیت خود

اشاره: به دنبال مشکلات بزرگی که دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، به مثابه یکم، از مهم ترین اهرمهای تام گرایان، در مقابله با روند اصلاحات ایجاد می‌کند، بر آن شدیم که با برخی از حقوقدانان و کارشناسان قضایی، در مورد معضلات قضایی ایران به گفتگو بنشینیم. در این شماره، پاسخهای آقای علی شاهنده را به پرسشهای «راه آزادی»، از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم.

راه آزادی: بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، رئیس قوه قضائیه مجتهدی است که توسط رهبر نظام منصوب می‌شود و زیر نظر او انجام وظیفه می‌کند. بسیاری از حقوقدانان، عدم استقلال دستگاه قضایی و نیز ایدئولوژیک عمل کردن آن را، تائیدی از تناقضات موجود در قانون اساسی می‌دانند و لذا تحول در دستگاه قضایی را در چارچوب قانون اساسی موجود، امری ناممکن می‌شمارند. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

علی شاهنده: تحول در دستگاه قضائیه نظام موسوم به جمهوری اسلامی، جز با دگرگونی ماهوی و شکلی قوه قضائیه در قانون اساسی این نظام ممکن نیست. چه وظیفه قوه قضائیه حفظ حقوق و حیثیت و امنیت شهروندان در یک جامعه بری از هر تبعیض از جمله جنسی و عقیدتی (دینی و غیردینی) است و مستلزم مصونیت آن از هرگونه تهدید و اعمال نفوذ مستقیم و غیرمستقیم است. تامین این منظور در صورتی ممکن است که قوه مذکور اولاً مرجع انحصاری دادخواهی و دادرسی و داوری ثانیاً مستقل و منفک از قوای دیگر باشد و قضات نیز دارای استقلال و آزادی رای بوده و مصونیت شغلی و مالی داشته باشند. اما همه این اصول در قانون اساسی نظام موجود آشکارا پایمال شده است:

۱. به شرح بحث قوه قضائیه در مقدمه قانون اساسی، وظیفه قوه قضائیه با عباراتی مبهم، پاسداری از حقوق مردم در خط حرکت اسلامی و در درون امت اسلامی آنهم بر پایه عدل اسلامی محدود شده و اجرای آن به عهده قضات آشنا به ضوابط دقیق دینی گذاشته شده است که بخصوص با توجه به کثرت ادیان و مذاهب و حتا ناباوران به دین در بین شهروندان ایران، به اصل بی طرفی قوه قضائیه و بی طرفی قاضی خط بطلان کشیده شده است.

۲. به موجب اصل یکصد و پنجاه و هفتم کلیه امور قضائیه و اداری و اجرائیه قوه قضائیه در اختیار یک مجتهد که منظور یک دستاربنده است قرار گرفته و به موجب اصل یکصد و پنجاه

هویت ایرانی و ایرانیان ساکن غرب (بخش دوم)

را که از پیامدهای طبیعی هر مهاجرت است و از ۳ تا ۱۰ سال به طول می انجامد را پشت سر گذاشته اند و از خیال بافیها و «خود بزرگ بینی» شدید و یا برعکس «خود کوچک بینی» افراطی تا حدود زیادی رها شده اند. باید توجه داشت که با وجود این مفهوم «حاشیه نشینی» یعنی فقدان احساس تعلق جدی به محیط زیست خود یکی از ویژگی های نسل اول مهاجران ایرانی است. «ما» و «آنها» و یا «میهمان» و «میزبان» و «احساس غربت» و «احساس چرخ درشکه بودن» مفهوم «حاشیه نشینی» را به طور ساده می رسانند. «حاشیه نشین» انسانی دورگه است که در زندگی دو جمعیت متمایز قرار دارد. مایل نیست که از گذشته خود ببرد و جامعه میزبان او را به تمامی نپذیرفته و یا هرگز نخواهد پذیرفت. احساس حاشیه نشینی و نداشتن یک نقش مهم در ارزشها و ساختار جامعه میزبان اما همواره و به درجات گوناگون گریبانگیر مهاجر خواهد بود. حتی کسانی که به اندازه عمر متوسط یک انسان در خارج از کشور زادگاه خود زیسته اند از احساس حاشیه نشینی درازمان نیستند. «حاشیه نشینی» مفهومی هم عاطفی، هم معنوی و هم اجتماعی است. حتی دارائی و ثروت و موقعیت شغلی و درجه تحصیل هم دست کم در نسل اول مهاجران قادر به زدودن آن نیست.

«حاشیه نشین» انسانی دورگه است که در زندگی دو جمعیت متمایز قرار دارد. مایل نیست که از گذشته خود ببرد و جامعه میزبان او را به تمامی نپذیرفته و یا هرگز نخواهد پذیرفت.

با وجود این اکثر ایرانیان با بیرون آمدن از بحران مهاجرت کم و بیش به یک انسان مستقل، دارای افق دیدی گسترده و عقلانی که کمبودهای هر دو کشور و فرهنگ خودی و میزبان را با دیدی انتقادی می نگرند تبدیل شده اند. اما روند برخورد و انتقال ارزشها و فرهنگها در ذهنیت آنها ادامه خواهد داشت.

باید توجه داشت که تنها در نسل دوم مهاجران است که به تدریج احساس حاشیه نشینی شروع به خفیف شدن می کند. ایرانی، آمریکائی ها و یا اسپانیائی - آمریکائی ها که نسل دوم و سوم مهاجران جامعه چند فرهنگی و چند قومی آمریکا را تشکیل می دهند از نمونه های آن هستند. به هر حال بحران مهاجرت از دید بسیاری از جامعه شناسان و روانشناسان بحرانی مادام العمر و پایان ناپذیر است و ریشه در حاشیه نشینی و «از آنجا ماندگی» و از اینجا راندگی انسان مهاجر دارد.

اما باید توجه داشت که عامل مدت اقامت در خارج از کشور، منافع اجتماعی، تعلق طبقاتی، زمینه های ذهنی و فرهنگی ایرانیان را تا حدی تغییر داده است. مختصات فوق از یکسو ذهنیت مهاجر ایرانی را در پذیرش الگو و ارزشهای جدید باز و فارغ از تعصب ساخته است، اما از سوی دیگر همین مهاجر ایرانی به طور کلی هرگز اشتیاقی به «ذوب» هویت ملی خود در جامعه میزبان ندارد. تمایزات فرهنگ ایرانی با فرهنگ غربی نقش مهمی در احساس تعلق نیرومند ایرانی دارد. یک مشخصه مهم ایرانیان ساکن کشورهای غربی علیرغم تغییرات فرهنگی و رفتاری در این است که به هویت ملی خود اهمیت می دهند. شاخص های این احساس تعلق از جمله در اعتقاد آنها به ترفیع مقام ایران در جهان، در اهمیت دادن و پاسداری از سنتها و مراسم ملی مانند نوروز و چهارشنبه سوری و در رفت و آمد بسیار گسترده به ایران متبلور می گردد.

احساس تعلق ملی در میان نسل دوم، زنان و مردان ایرانی خارج از کشور تا حدی متفاوت است و یا درجات مختلفی از احساس اشتراک ←

ایرانیان خارج از کشور را می توان به تبعیدیان یا پناهندگان سیاسی، مهاجران غیرسیاسی، مهاجران بلاتکلیف، مهاجران بریده از کشور مادری، مهاجران در پیوند با سرزمین مادری، نسل دوم مهاجران و مهاجران متولد کشور میزبان دسته بندی کرد. این وضع نشان دهنده پیشینه های ناهمگون، گستردگی و تنوع اجتماعی و فرهنگی ایرانیان خارج از کشور است که بیش از سه میلیون ایرانی را در برمی گیرد. اگر ایرانیان خارج از کشور در دوران پیش از انقلاب، تنها محدود به دانشجویان و عده نسبتاً معدودی فعالان سیاسی می شدند، ترکیب ایرانیان خارج از کشور پس از انقلاب را شاید بتوان مینیاتوری از جامعه ایران و گروهها اجتماعی داخل کشور دانست که از کودکان تا کهنسالان، از کارگران تا نجیبگان و نیز انواع اقوام ایرانی را شامل می شوند. از نظر ترکیب سنی و جنسی ایرانیان خارج از کشور، تعداد مردان کمی بیش از زنان است و کهنسالان پایین ترین درصد آن را تشکیل می دهند. این ویژگی ها در کرایشهای اجتماعی، ذهنیت و شیوه زندگی، تمایلات، نیازها و جهت گیریهای مهاجرین ایرانی پس از انقلاب تاثیر بسیار جدی دارد. با این وجود ایرانیان ساکن کشورهای غربی صرفنظر از تفاوتهای گوناگون از منظر هویت ایرانی و نیز از جهت فرهنگی دارای شاخص های خاص خود هستند. ایرانیان خارج از کشور درست مانند دیگر گروههای مهاجر تقریباً همه روزه چه در جدال درونی و چه در محیط زندگی و کار در برابر پرسشهایی مربوط به هویت، ریشه های فرهنگی و مقایسه میان فرهنگ و ارزش های ایرانی با ارزشهای غربی قرار می گیرند. خود همین عامل یکی از دلایل خودیابی فرهنگی و بیدار شدن علایق ملی و پرسش هویت ملی است.

ایرانیان خارج از کشور تقریباً همه روزه چه در جدال درونی و چه در محیط زندگی و کار در برابر پرسشهایی مربوط به هویت، ریشه های فرهنگی و مقایسه میان فرهنگ و ارزش های ایرانی با ارزشهای غربی قرار می گیرند.

یک ویژگی ایرانیان خارج از کشور این است که اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان مهاجر در چهار گوشه دنیا از روی ناچاری و شرایط ناهنجار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی به ترک کشور روی آورده اند. این عامل از این نظر اهمیت دارد که انگیزه و دلایل مهاجرت در زندگی و ذهنیت مهاجر نقش مهمی بازی می کند. ایرانیان نه در جستجوی «بهشت موعود» بلکه به دلیل عواملی چون پیامدهای انقلاب، جنگ، پاکسازی و تصفیه ایدئولوژیک، ناامنی، نقض حقوق بشر و تضییقات ناشی از آن همچون تعلق جنسی (زنان)، تعلق قومی (اقوام ایرانی مثل کردها و غیره) و تعلق مذهبی (انواع اقلیتهای مذهبی) و تعلق «آسی و مرامی (دگراندیشان) از ریشه های خود گسسته و ناگزیر به ترک وطن گردیده اند. برخلاف مهاجران اقتصادی که مهاجران نیروی کار خوانده می شوند، میانگین تحصیلی و تخصصی ایرانیان مهاجر و نیز تعلق طبقاتی شان و هم چنین سطح توقعات و نیز آشنائی شان با جوامع غربی بسیار متمایز است. به طور نمونه ایرانیان ساکن سوئد از نظر درجه تحصیلی در صدر لیست تمام گروههای مهاجر در این کشور قرار دارند. به همین دلیل ایرانیان در مقایسه با دیگر مهاجران آسیائی و آفریقائی در انطباق خود با اوضاع کشورهای غربی و موفقیتهای تحصیلی، اقتصادی و اجتماعی بسیار موفق تر بوده اند.

میانگین متوسط اقامت ایرانیان در کشورهای غربی را می توان ۱۵ سال دانست. این به مفهوم آن است که اکثریت آنها دوران بحران مهاجرت

عمومی ملی را نشان می دهد. مهمترین فاکتور این تفاوتها در برداشت و تلقی از ایرانییت است. بخش مهمی از زنان ایرانی در خارج از کشور معمولا ایران را تنها با یکی از مولفه های هویت و فرهنگ آن یعنی اسلامیت که به ویژه در دهه نخست پس از انقلاب نقش مسلط و نیز مبارزه جویانه ای علیه زنان از خود نشان داده می نگردد. شاید به همین علت است که زنان ایرانی در خارج از کشور گرایش کمتری نسبت به بازگشت به ایران نشان می دهند.

مهاجر ایرانی به طور کلی هرگز اشتیاقی به "ذوب" هویت ملی خود در جامعه میزبان ندارد.

به طور کلی با طولانی تر شدن مدت اقامت که به تغییر وضعیت عینی و ذهنی و نیازهای جدید یک اقلیت ملی می انجامد، گرایش به احساس تعلق ملی نیز کاهش می یابد. از اینرو بسیاری از پژوهشگران غربی معتقدند که پایه ای ترین تعلقات فرهنگی کشور مادری مهاجرین مثل زبان مادری دو یا حداکثر سه نسل بیشتر دوام نخواهد یافت. اما این حکم بسیار کلی است. زیرا ویژگی های گروه مهاجر معین می تواند این حکم را تغییر دهد. برخلاف بسیاری از مهاجران اقتصادی، می توان به جرئت گفت که با طولانی شدن اقامت ایرانیان در کشورهای غربی نه تنها احساس تعلق ملی و فرهنگی آنها کاهش نیافته بلکه در نسل دوم آنها هم ادامه یافته است. این ویژگی که به اشکال مختلف در زندگی ایرانیان پژواک یافته است نشاندهنده خودیابی فرهنگی و یا عنصر نیرومند ایرانییت در میان این اقلیت ملی در خارج از کشور است. پژواک این خودیابی فرهنگی و یا ایرانییت را می توان در رفت و آمد بسیار گسترده ایرانیان خارج از کشور به ایران، حساسیت ملی آنها، کمیت و کیفیت کم سابقه فعالیت های انتشاراتی و مطبوعاتی و رسانه ای فارسی زبان در خارج از کشور، ایجاد و تحکیم رابطه فرهنگی با کشور، نیاز به ارتباط با هموطنان، حفظ و اشاعه فرهنگ و زبان مادری، تبادل فرهنگی و فکری و سیاسی نخبگان ایرانی داخل و خارج از کشور و برگزاری مراسم ملی ملاحظه کرد. باید اضافه کرد که هم چنانکه نسل دوم ایرانیان در آمریکا خود را از دیدگاه فرهنگی و هویتی ایرانی - آمریکایی می دانند، در کشورهای دیگر غربی نیز همپای افزایش طول اقامت ایرانیان نسل جدید ایرانیان دو فرهنگی همچون ایرانی - سوئدی، ایرانی - آلمانی و ایرانی - قرانوسی ظهور بیشتری خواهد یافت. ۳۷ درصد شرکت کنندگان در این بررسی که اکثریت آنها زنان و جوانان هستند خود را ایرانی - سوئدی و مثلا در یک مسابقه ورزشی میان ایران و سوئد خواهان پیروزی تیم ایران هستند. یک نمونه از هم بستگی ایرانیان خارج از کشور در جریان فاجعه دلخراش آتش سوزی در یتوری در سال ۱۹۹۹ رخ داد که هزاران ایرانی از شهرهای مختلف سوئد با شرکت در همدردی با خانواده های دردمند شرکت کردند. شرکت نسل اول و دوم و زن و مرد ایرانی در این همبستگی یک نمونه کم سابقه نمایش احساس تعلق ملی ایرانیان بود. هیچ یک از ایرانیان پاسخ دهنده به پرسشنامه های تحقیقی که از ۱۷ تا ۷۹ سال سن داشته اند، از نظر فرهنگی و احساس تعلق خود را غیرایرانی ندانستند.

زنان ایرانی در خارج از کشور، گرایش کمتری نسبت به بازگشت به ایران نشان می دهند.

یکی از شاخص های هویت ایرانیان خارج از کشور بی رمق شدن ناسیونالیسم بدگمان و پرسوء ظن سنتی و یا غرب ستیزی اسلامی است که در قرن بیستم ایران بارها به شکل نفرت شدید در برابر غرب خودنمایی کرده بود. یکی از ویژگیهای فرهنگی ایرانیان ساکن غرب سکولاریزه شدن آنهاست. یعنی از نظر تعلق ملی ایرانی اند اما خود را با فرهنگ اسلامی تعریف نمی کنند. سالهای زندگی در کشورهای غربی ایرانیان را با این واقعیت آشنا ساخته که دنیای غرب تنها در رشد فنی و تکنیکی اقتصادی آن خلاصه نمی شود، بلکه ارزشهای اخلاقی و معنوی و فرهنگی و نیز

فلسفه و زیباشناسی و خشونت ستیزی و نظام چند فرهنگی از مختصات آن است. این داده از جمله نشان می دهد که چیزی به نام «تهاجم فرهنگی غرب» از منظر هویت و فرهنگ ایرانی هیچ پایه اساسی ندارد و ایرانیان در این زمینه نیازی به سفارشهای آمرانه ندارند. باید اضافه کرد که ایرانیان از نظر استفاده از رسانه های غربی، فیلم، ویدئو، نسبت به دیگر اقلیتهای آسیائی و آفریقائی درصد بسیار بالاتری را نشان می دهند. توجه به استانداردهای زندگی و مسائلی نظیر زندگی در شهرهای بزرگ و نقل مکان از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگتر و نیز استفاده از وسایل زندگی مدرن، یکی دیگر از شاخص های مهم ایرانیان ساکن کشورهای غربی است.

یک شاخص دیگر ذهنیت ایرانیان ساکن کشورهای غربی، ناراضیاتی و اعتراض است. این روحیه را می توان در شرکت بسیار ضعیف و پایین آنها در انتخابات سیاسی کشورهای غربی دید. به عنوان نمونه در هر دو انتخابات مهم سیاسی سوئد یعنی پارلمان و شوراهای شهری تنها ۴۰ درصد ایرانیان شرکت می کنند. این آمار که در تمام ۴ دوره انتخابات سوئد تقریبا ثابت مانده است، نشان می دهد که چه آن دسته از ایرانیانی که با حفظ تبعیت ایرانی، تابعیت سوئدی نیز دریافت کرده و حق شرکت در انتخابات پارلمان را یافته اند و بقیه که تنها امکان شرکت در انتخابات نمایندگان شوراهای شهری را دارند، به شکل شرکت پایین در انتخابات از جمله اعتراض خود را نشان می دهند.

یکی از شاخص های هویت ایرانیان خارج از کشور بی رمق شدن ناسیونالیسم بدگمان و پرسوء ظن سنتی و یا غرب ستیزی اسلامی است که در قرن بیستم ایران بارها به شکل نفرت شدید در برابر غرب خودنمایی کرده بود.

باید توجه داشت که ایرانی - سوئدیها نسبت به بازگشت به ایران برای زندگی دائمی دچار توهم نیستند. به طور کلی به نظر می رسد که بخش زیادی از ایرانیان ضمن ادامه زندگی در غرب به اشکال تازه ای از تاثیرگذاری و یافتن شیوه های جدیدی می اندیشند که هم بستگی با ایران را بروز دهد و افق تازه ای نیز به روی ایران بگشاید. بخش مهمی از ایرانیان به دلایل مختلف که در حوصله این نوشته نیست، علیرغم هرگونه تحول سیاسی در ایران به سکونت خود در کشورهای غربی ادامه خواهند داد و اهرم های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و دیگر استانداردهای موجود را که با هزینه بهترین سالهای عمر خود به دست آورده اند، رها نخواهند کرد. اما این به مفهوم بی توجهی ایرانیان خارج از کشور به مسائل و تحولات ایران نیست. برخلاف این گروه، ایرانیان دارای پیش زمینه های سیاسی، از یکسو دچار یک احساس باخت جدی هم در کشور مادری و هم در کشور میزبان هستند. این احساس باخت دلایل متعدد دارد و دالان تنگ انتخاب شغل و مسئله هویت اجتماعی و شغلی و از صفر شروع کردن همه چیز، علل آنرا تشکیل می دهد. برای این گروه از آب و آتش گذشته، جستجوی ریشه ها در سرزمین مادری همچنان مایه اصلی حیات و هویت ملی است و امکان بازگشت به ایران از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

یک ایرانی بعنوان فرد دارای نیازهای مادی، اجتماعی، روحی در حوزه فردی است. در این حوزه تنوع بینش ها، سلیقه ها و برداشتها در امور چگونه زیستن و استنباط از سعادت و خوشبختی فردی یک امر کثرت گراست که به فرد و آرزوهای او بستگی دارد. برداشت از مذهب و ایدئولوژی در این حوزه است. ایرانیان همچون یک اقلیت ملی دارای یک نقش دیگری اند که در واقع مخرج مشترک آنها صرفنظر از فردیت آنهاست. در این حوزه است که عامل خودیابی فرهنگی یا ایرانییت همچون ستون فقرات گرایش و نیاز مشترک ایرانیان خارج از کشور عمل می کند که نهادهای هیچ کشور غربی نمی توانند آنرا برآورده کنند. این مخرج مشترک نه ریشه در ایدئولوژی دارد و نه در طرز فکر سیاسی و

شتاب گرفتن روند زنانه شدن آموزش عالی ایران

مسئله کار زن در بیرون خانه در جامعه شهری ایران به صورت هنجار جامعه در نیامده است و موانع فرهنگی و ذهنی در این زمینه کندتر از شرایط عینی زندگی دختران تحول می یابند. از سوی دیگر ساختارهای اقتصادی جامعه ما بسیار مردانه هستند و این خود رشد اشتغال زنان را با دشواری بیشتری روبرو می سازد. سرانجام باید به رکود اقتصادی و بحران بازار کار اشاره کرد که به زیان حضور فعال تر زنان در عرصه های اقتصادی عمل می کنند.

پژوهش های متعدد در ایران و مصاحبه های فردی من با دختران جوان نشان می دهند که در شرایط فعلی برای دختران در جریان تحصیلات متوسطه و دانشگاهی مسئله اشتغال از اهمیت درجه اول برخوردار نیست و آنها اشتیاق خود به تحصیل را با انگیزه هایی مانند کسب موقعیت اجتماعی و خانوادگی بهتر، به دست آوردن آزادی های فردی بیشتر و علاقه به رشته های درسی توضیح می دهند.

زنان در حال کسب موقعیت جدیدی در جامعه ایران هستند و آموزش نقش مرکزی را در دستیابی به این جایگاه بازی می کند.

اما با وجود عوامل بازدارنده ذهنی و عینی، رشد آموزش دختران به ویژه در سطح عالی و دانشگاهی، در سال های آتی به افزایش بسیار چشمگیر حضور آنها در بازار کار ایران منجر خواهد شد. در حقیقت مسئله آموزش زنان و جایگاه اجتماعی آنها در شرایط کنونی، یکی از پدیده های بسیار مناقض جامعه ایران است. جامعه زنان از چنان پویایی ذهنی برخوردار شده است که بسیاری از داده های اجتماعی و شرایط عینی زندگی آنها را به شدت مورد تاثیر قرار داده است. کفایت به داده های جمعیتی (میزان مولید و رشد جمعیت، سن متوسط اولین ازدواج، تعداد بچه به ازای هر زن و ...) حدود ده سال گذشته و تحولات بسیار مثبت در آنها نظری بیفکنیم تا دامنه بخشی از این تغییرات روشن شوند.

زنان در حال کسب موقعیت جدیدی در جامعه ایران هستند و آموزش نقش مرکزی را در دستیابی به این جایگاه بازی می کند. این تغییرات در جامعه زنان در حقیقت کلید تحولات اجتماعی آینده در ایران هم به شمار می روند. نهاد سیاسی با جدا کردن فضاهای مردانه و زنانه، با تحمیل برخی هنجارهای رسمی تبعیض آمیز مانند رعایت حجاب و ... درصدد

است. نظام جدید آموزش متوسطه در ایران با به وجود آوردن یک دوره یکساله پیش دانشگاهی تا حدود زیادی دانش آموزان را بر پایه سطح تحصیل آنها غربال می کند. این سبب شده است تا سهم دختران در دوره آموزش پیش دانشگاهی بیشتر از پسران باشد و نتیجه منطقی این روند موفقیت بالاتر دختران در امتحانات ورودی به دانشگاه هاست.

از روندهای مهم دیگری که در سطح نظام آموزشی ایران در جریان است، گرایش روزافزون دختران به رشته های فنی و علمی است که بیشتر بسیار مردانه بودند.

از روندهای مهم دیگری که در سطح نظام آموزشی ایران در جریان است، گرایش روزافزون دختران به رشته های فنی و علمی است که بیشتر بسیار مردانه بودند. اولین تغییر مهم در سطح دبیرستانها به وجود آمده است. جاتی که نسبت دختران در رشته ریاضی و فیزیک از میانگین ۱۷ درصد اوایل سالهای ۶۰ به بیشتر از ۴۰ درصد رسیده است، همین گرایش در سطح دانشگاه ها مشاهده می شود. دختران امروز ۱۳ درصد دانشجویان رشته های فنی و مهندسی را تشکیل می دهند و این نسبت ۱۵ سال پیش از ۶ درصد تجاوز نمی کرد. در علوم پایه و پزشکی، دختران نیمی از دانشجویان را تشکیل می دهند. رشد انفجاری آموزش اما تاثیرات کمی به روی بازار کار برجا گذاشته است. امروز زنان حدود ۱۲ درصد نیروی انسانی شاغل ایران را تشکیل می دهند، درحالیکه ۲۰ سال پیش هنگام سرشماری سال ۱۳۵۵، این نسبت حدود ۱۴ درصد بوده است. این کاهش به دلیل کم شدن تعداد زنان در بازار کار نیست، ولی در این دوره ۲۰ ساله رشد مردان به مراتب بیشتر از زنان بوده است. در دهه نخست پس از انقلاب ما ۱۰ کاهش ناکهانی زنان در بازار کار بودیم و تعداد زنان شاغل از ۱/۲ میلیون به ۹۷۵ هزار نفر رسید. اما در دهه دوم این کاهش تاحدی جبران شد و اکنون ۱/۸ میلیون زن ایرانی در بازار کار حضور دارند. (۳)

رشد بسیار کم اشتغال زنان فقط به سیاست های بازدارنده جمهوری اسلامی در برخی عرصه های کار زنان مربوط نمی شود، زیرا در سالهای پیش از انقلاب نیز رشد در این زمینه بسیار ناچیز بود. مسئله اشتغال زنان در ایران دارای ابعاد فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی است.

وزارت علوم در جریان اعلام نتایج انتخابات ورودی دانشگاه ها اعلام کرد که دختران بیش از ۶۰ درصد از ۱۵۰ هزار نفری که امسال به مراکز آموزش عالی دولتی راه یافته اند را تشکیل می دهند. این میزان قبولی و موفقیت چشمگیر دختران نسبت به پسران، یک رکورد جدید به شمار می رود که در همه تاریخ آموزش عالی ایران بی سابقه است. به این ترتیب به نظر می رسد روندی که از سال های پیش آغاز شده بود، شتاب بیشتری هم گرفته است. زیرا طی ۳ سال گذشته ۵۲ تا ۵۴ درصد قبولی های دانشگاه ها را دختران تشکیل می دادند. موفقیت چشمگیر دختران تا حدودی نتیجه منطقی تحولات کمی و کیفی است که در سه دهه اخیر در آموزش ایران به وقوع پیوسته است. از ۳۰ سال پیش به اینسو، سهم دختران در سطوح مختلف تحصیلی به طور منظم افزایش یافته است و برخلاف انتظار در سال های بعد از ۱۳۵۷ نه تنها سیاست های مردسالارانه حاکم بر ایران مانع از رشد آموزش نشده، که گروه های اجتماعی که پیشتر به دلایل فرهنگی، مذهبی کمتر روی خوشی به آموزش به ویژه در سطوح بالاتر نشان می دادند، توانسته اند به مدرسه و دانشگاه راه یابند. سهم دختران در حال تحصیل از ۳۸ درصد کل دانش آموزان در آستانه انقلاب به ۴۷ درصد (۱) در سال گذشته (۱۳۷۸) رسیده است. امروز ۹۵ درصد دختران در سن ۶ سالگی به مدرسه می روند و ۷۵ درصد دختران ۱۹-۶ ساله ایرانی در حال تحصیل هستند. یک دختر ایرانی امروز در سن ۶ سالگی به طور متوسط ۱۰ سال از زندگی خود را در نظام آموزشی به سر می برد. (۲)

سهم دختران در حال تحصیل از ۳۸ درصد کل دانش آموزان در آستانه انقلاب، به ۴۷ درصد در سال گذشته رسیده است.

در سطح آموزش متوسطه، تعداد دختران دانش آموزش از حدود ۴۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۷ به بیشتر از ۲/۲ میلیون نفر رسیده است. در دانشگاه تعداد دختران ۱۰ برابر شده و امروز بیشتر از ۵۵۰ هزار دانشجوی دختر در دانشگاه های ایران درس می خوانند. این افزایش سریع تعداد دختران سبب شده است تا نسبت دختران در کل جمعیت دانشجویان از ۳۸ درصد در سال ۱۳۵۷ به بیش از ۴۰ درصد در سال گذشته برسد. یکی از دلایل مهم پیشی گرفتن دختران از پسران در جریان راه یابی به دانشگاه، موفقیت بیشتر آنها در آموزش متوسطه

قاملاتی بر کنگره ششم سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت (بخش چهارم و پایانی)

در دوره های گذرا که تمامیت ارضی ایران در اثر تهاجمات خارجی مورد تجاوز قرار گرفته و خدشه دار می شده است و یا به تضعیف دولت مرکزی می انجامید و خان ها و روسای ایل و قبایل از گوشه و کنار سربلند می کرده اند، کشور ایران از قدرت مرکزی و دولت واحدی برخوردار بوده است. در این دوره ها که اساس هستی تاریخ ایران را تشکیل می دهد، ایالت هائی چون آذربایجان، کردستان، لرستان و بختیاری، خوزستان و فارس، سیستان و بلوچستان، خراسان، مازندران و گیلان و استان های مرکزی، اجزاء تشکیل دهنده ایران بوده اند. لازم به یادآوری است که به شهادت تاریخ و پژوهشگران، در سرزمین کنونی ایران هیچ ملتی با دولت کشور جداگانه و مستقل از ملت و دولت و کشور ایران که به طور واقعی حیات سیاسی داشته واز تاریخ و سرنوشت خود ویژه و متفاوت از ایران برخوردار باشد، وجود نداشته است. بارها در طول تاریخ، اقوام گوناگون متشکله ملت ایران برای دفاع از مرز و بوم و تمامیت ارضی ایران پیاخته و به سهم خود فداکاری و جانبازی های تحسین برانگیزی کرده اند.

یک عنصر معنوی و اسطوره ای در تکوین ملت ایران نقش داشته که قابل لمس و اندازه گیری نیست.

چه حکمتی نهفته در این است که در ۵۰۰ سال گذشته، همه سلسله های پادشاهی ایران که هر یک به اقوام مختلف غیر فارس تعلق داشتند، باوجود این که قادر بودند دولت های قومی - زبانی خاص خود را تشکیل بدهند، اما هرگز در این فکر نبودند و دچار وسوسه نشدند؟ بلکه برعکس، اولین اقدام آن ها تامین وحدت سرتاسری ایران و ایجاد دولت واحد ایران بوده است. چه رازی در این نهفته است که صفویه از اردبیل بیا می خیزد و شاه اسماعیل صفوی تا دستش به تبریز می رسد خود را شاه ایران می خواند نه آذربایجان؟ و اولین اقدام اش جنگ با ازبک ها و هم زبان های ترک عثمانی به خاطر ایران است! جانشینان وی نیز برای حفظ تمامیت ارضی و استقلال ایران بارها با عثمانی ها و ازبک ها می جنگند؟ چگونه است که صفویه بی آنکه تردیدی به دل راه دهد، پایتخت خود را از اردبیل به تبریز، از آن جا به قزوین و عاقبت به اصفهان منتقل می کند و شاه عباس از اصفهان نصف جهان می سازد؟ همین سوال را برای تامل بیشتر، می توان در مورد قبایل ترک تبار افشار و قاجار مطرح ساخت. نادرشاه افشار از خراسان و آغامحمدخان قاجار از استرآباد برخاستند و در تاریک ترین لحظات تاریخ اخیر ایران، تا دم مرگ در راه استقلال و تمامیت ارضی ایران شمشیر زدند. عجیباً که قاجار نیز تهران را پایتخت خود قرارداد. و کوچک ترین وسوسه محلی گری و قوم گرایی به خود راه نداد. کریم خان زند لر تبار پایتخت خود را شیراز قرار می دهد نه بروجرد و خرم آباد. خود را وکیل الرعایای ایران می خواند نه لرستان! پاسخ به این سولات را نمی توان صرفاً بر پایه «مادیات» و «عوامل عینی» ذهنی» و «ماتریالیسم تاریخی» توضیح داد. یک عنصر معنوی و اسطوره ای در تکوین ملت ایران نقش داشته که قابل لمس و اندازه گیری نیست.

هویت قومی و تعلق ملی

در بحث ملت ایران و اقوام تشکیل دهنده آن و مناسبات متقابل آنها، توجه به یک نکته اساسی دیگر نیز ضرورت دارد. با آنکه ملت ایران از اختلاط و درهم آمیزی قومی، نژادی، فرهنگی، زبانی و مذهبی گوناگون به وجود آمده و در طول تاریخ قوام یافته و استوار مانده است، با اینحال ←

پیرامون مساله ملی در ایران

آنچه در سند تصویب شده از سوی کنگره ششم سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، «پیرامون مساله ملی در ایران» بیش از هر چیز شگفت انگیز است، پرهیز از ذکر نام «ملت ایران» است! انکار یک واقعیت و پدیده کهنسال و ریشه دار تاریخی و مقوله ای که در این بحث، کلیدی است. تامل در کل سند نشان می دهد که متأسفانه این یک امر تصادفی و ناشی از فراموشی نیست، از دیدگاه حاکم بر روح و ساختار سند، ملت ایران وجود ندارد، بلکه «ایران کشوری چند ملیتی» و در زبان متداول در ادبیات لنینی، «کثیرالملله» است! اشاره هائی نظیر «مناطق ملی»، «حکومت های خودمختار ملی»، «مجلس های ملی»، حتی «آزادی های ملی» و یا «اتحاد داوطلبانه ملیت های ایران»، پژواک چنین درک و دیدگاه ناروا از واقعیت ملی در ایرانست. آیا تصادفی است که در مسند کنگره از قید موضوع حساس «دفاع از تمامیت ارضی ایران» به صورتی روشن و مستقیم پرهیز شده است؟ موضوعی که می دانیم پایبندی به آن و یا پرهیز از آن، بار و پیامدهای سیاسی سنگینی دارد. یک حزب سیاسی مسئول نمی تواند از کنار اینگونه مسائل بگذرد و به روی خود نیاورد.

انکار ملت ایران، خطای پایه ای

بی گمان خطای معرفتی بنیادی «سازمان اکثریت» در مساله ملی همین انکار واقعیتی به نام «ملت ایران است که ستون خیمه این مبحث می باشد. خطای معرفتی دیگر به باور من، شناخت ناقص و یک بعدی از اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و در نتیجه، انطباق و تابه جای آن با شرایط و مشخصات ایرانست.

به خاطر اهمیت محوری این دو موضوع، بحث این مقاله عمدتاً معطوف به آن هاست. بحث خود را با یادآوری چند حکم پایه ای آغاز می کنم: نباید مقوله ملت را که یک پدیده تاریخی - جامعه شناختنی و فرهنگی است با قوم و قبیله که مقوله ای مردم شناسی (ethnologique) است مخلوط کرد و یکی گرفت. شاید چنین اختلاطی موجب شده است که رفقای «سازمان اکثریت» در تدوین سیاست خود در مساله ملی، قوم را به جای ملت بگیرند و از ایران در ذهن خود، کشور چند ملتی بسازند و قانونمندی های حاکم بر ملت ایران را به تک تک اقوام ساکن ایران تعمیم بدهند؟ در جهان کمتر نمونه ای یافت می شود که در آن ملت و دولت ملی بر پایه قوم واحدی تشکیل شده باشد.

ملت ها معمولاً از چند قوم و قبایل و طایفه ها و از اختلاط و امتزاج آن ها در طول زمان و تحت حاکمیت دولت واحدی به وجود می آیند. ملت های فرانسه، ایتالیا، انگلستان، آلمان، هندوستان، مصر و ... گواه آنند. ملت ایران خود نمونه بارز آنست. سرزمین ایران به خاطر موقعیت جغرافیائی و دشت ها و دره های سرسبز و بارور، در طول هزاره ها، اقوام و طایفه های پیرامون و دوردست را برای سکونت و زندگی بهتر در آن ترغیب و وسوسه کرده است. سرزمینی که آریائی ها پس از کوچیدن از اقامت گاه خود و اسکان در آن، نام مشترک خود ایران را بر آن نهادند. خود آریائی های مستقر در گستره ایران ترکیبی از اقوام ماد، پارس و پارت بودند. آن ها نیز به نوبه خود با مردم بومی و اقوام آریاتیک مستقر در آن پیوند خوردند. کشور باستانی ایران گذرگاه اقوام و قبیله های متعدد دیگر و جولانگاه تورانیان، یونانیان، رومیان، تازیان، ترکان و مغول ها و دیگران بود. ملت کنونی ایران از درون این گوناگونی قومی - نژادی، فرهنگی، زبانی و مذهبی برخاسته و شکل گرفته و در طول تاریخ استوار مانده است. جز

← اثرات این امتزاج هم چنان در ترکیب و سیمای قومی و بافت مردم شناسی ایرانیان، رنگ و نشان خود را حفظ کرده است. وجود آذربایجانی ها، بلوچ ها، ترکمن ها، فارس ها، کردها و عرب ها، تبلور آنتست. بنابراین نه واقعیت ملت ایران با قانونمندی های آن انکارپذیر است و نه می باید هویت قومی گوناگون این زیر مجموعه را نادیده گرفت و به الزامات ناشی از آن بی توجه ماند.

از آنچه گفته شد، این نتیجه حاصل می شود که در بررسی مبحث ملی در ایران و در تلاش برای یافتن راه حل درست و منطقی به مسائل ناشی از آن می باید از این جا حرکت کرد که اقوام تشکیل دهنده ایران از یک هویت قومی برخوردارند که در زبان و گویش ها، در آداب و رسوم و مذهب، در رفتار و کردار، در فرهنگ و هنر قومی و محلی آن ها تبلور است. همه این مظاهر قومی را باید محترم شمرد و مورد حمایت قانون قرارداد و راه و امکانات مادی و معنوی رشد و شکوفایی آن ها را فراهم کرد. فصل مشترک این اقوام، ایرانی بودن آن ها و تعلق ملی شان به ملت ایران است. به عبارت دیگر، اقوام ایرانی مولفه های مختلف ملت واحد ایران است. لذا موجودیت و هویت قومی و تعلق به ملت ایران، دو وجه به هم پیوسته و معرف شخصیت و ویژگی هر شهروند ایرانی است. این دو وجه مکمل هم اند نه نافی یکدیگر. چپ آزادی خواه می باید نسبت به هر دو جنبه موضوع حساس باشد و راه حل های مشخص و منطقی ارائه دهد. از این منظر، هیچ یک از همدودی های قومی - زبانی امتیاز و برتری بر دیگری ندارد و از حقوق برابر برخوردارند. اما در واقع ناظر بر وجود برخی نابرابری ها و محرومیت ها و نوعی ستم غیرقابل قبول بر اقوام ساکن ایران هستیم که به ویژه در زمینه های فرهنگی و آموزش زبان مادری و به کارگیری آن در امور محلی از سوی دولت مرکزی اعمال می شود. پیکار در راه رفع این محرومیت ها و به ویژه اصلاح ساختار دولتی در ایران در جهت عدم تمرکز و دادن اختیارات واقعی در اداره و تصدی امور محلی و منطقه و وظیفه انسانی و رسالت ما در مقام یک نیروی سیاسی چپ آزادی خواه است.

اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، به چه معنا؟

دیگر خطای بینشی منعکس در سند کنگره «سازمان اکثریت» توسل به اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای حل معضلات قومی در ایران است. اشکال کار رفقای «سازمان اکثریت» در برخورد به این اصل این است که فقط به یک جنبه و مفهوم آن عنایت دارند که معنا و تعبیر آن، الزاماً پذیرش حق جدائی و تشکیل دولت های مستقل و ملی است. به نظر می رسد چون رفقای سازمان اکثریت به درستی نگران پیامدهای زیانبار موضع گیری خود هستند، برای دفع خطر، اتحاد داوطلبانه ملیت های ساکن ایران را توصیه می کنند! اما اگر «ملت» های مورد ادعای «سازمان اکثریت» توصیه آن ها را نپذیرند در آن صورت سرنوشت ایران چه خواهد شد؟

اما اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مضمون دیگری دارد و در طول تاریخ نقش متفاوتی ایفا کرده است که اتفاقاً همین مضمون مناسب حال ایرانست، ولی «سازمان اکثریت» درست نسبت به همان بی توجه است. حق تعیین سرنوشت ملت در کشورهای مستقل، در جایگاه حق حاکمیت ملت پا به عرصه سیاست و پیکار می گذارد. مقوله «دولت - ملت»، یعنی هر دولت نماینده منتخب ملت بیان حقوقی - سیاسی آن و در ارتباط مستقیم و تنگاتنگ با امر مردم سالاری و نظام مبتنی بر دموکراسی است

بنابراین، روشن کردن این موضوع که اصل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش با کدامیک از دو مفهوم بالا در کشوری با ویژگی های ایران موضوعیت و اعتبار دارد برای بحث ما پراهمیت است. لذا مکث کوتاه درباره آن ضرورت دارد.

سرمشاه این مقوله که در آغاز به نام «اصل ملیت ها» و اندیشه «دولت - ملت» وارد عرصه سیاست شد به دوران انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) برمی گردد. آنچه روشنفکران آزاداندیش و اندیشه پردازان انقلاب کبیر

فرانسه نظیر مونتسکیو، ولتر و روسو از تدوین این دکترین در نظر داشتند استقلال ملت فرانسه یا ایالت هائی نظیر کورس یا برتانی نبود. انگیزه و آرمان آن ها پایان دادن به رژیم مطلقه سلطنتی و از میان برداشتن نظام اشرافیت و امتیازات فئودال ها و قدرت کلیسا بود. در آن نظام طبقاتی - کاست وار حاکم بر فرانسه، بورژوازی بخشی از طبقه سوم (társélat) بود که کارگران و پیشه وران و دهقانان نیز مولفه های آن بودند. اساس تلاش اندیشه پردازان، آگاه ساختن ملت فرانسه به حقوق خود برای تأمین حاکمیت ملت به مثابه منشاء همه قدرت ها و پیوند مقوله ملت و حاکمیت او با امر دموکراسی و مردم سالاری بود. منظور آن ها تأمین حاکمیت ملت از راه تشکیل دولت منتخب ملت بود. اعلامیه حقوق بشر و شهروندان که پیام انقلاب کبیر فرانسه بود، در بطن خود منادی «حق مردم برای تعیین سرنوشت خویش» نیز بود. به همین جهت مجلس موسسان اصل «حق مردم در تعیین سرنوشت خویش» را به جهانیان اعلام کرد و شعار سیاست خارجی مترقی آن زمان فرانسه قرارداد.

چه حکمتی نهفته در این است که در ۵۰ سال گذشته، همه سلسله های پادشاهی ایران که هریک به اقوام مختلف غیر فارس تعلق داشتند، با وجود این که قادر بودند دولت های قومی - زبانی خاص خود را تشکیل بدهند، اما هرگز در این فکر نبودند و دچار وسوسه نشدند؟

روندی را که در مقطع انقلاب کبیر فرانسه رخ داد و اثرات ژرفی در تحولات سیاسی اروپا و جهان گذاشت، از لحاظ مضمونی می توان فراروسی «ملت در خود» به «ملت برای خود» ارزیابی کرد. به عبارت دیگر، عنصر آگاهی از حقوق خود به درون ملت راه می یابد. ملت از حالت لختی و ناخود آگاهی به خودآگاهی می رسد و به عنصر فعال در تعیین سرنوشت خویش تبدیل می گردد. می خواهد دولت و ارگان های حکومتی را که تا آن روز در حیطه مطلقه پادشاهان و اشراف بود، خودانتخاب بکند. با اعلام جمهوری در ۱۷۹۲ ملت فرانسه حاکمیت خود را برقرار می کند و به کیفیت نوین «ملت برای خود» تعالی می یابد. اینک ملت است که دولت را تشکیل می دهد و منشاء همه قدرت هاست.

در آغاز و تا مدت ها این اصل واقعاً ربطی به جنبش های رهایی بخش و استقلال ملی نداشت. این امر بعدها به وقوع پیوست. سوسیال دموکرات ها پس از تردیها و بحث های طولانی در کنگره لندن (۱۸۹۶) در قطبنامه ای ضرورت مبارزه برای تحقق آن را و هواداری خود را از «حق کامل همه ملت ها در تعیین سرنوشت خویش» اعلام کردند. هدف آن تعمیم این اصل به کشورهای زیر سلطه، در گام اول در اروپا، برای رهایی و تشکیل دولت های ملی بود. پس از جنگ جهانی اول و متلاشی شدن امپراطوری های اتریش - مجار و عثمانی و رهایی ملت های متعددی از یوغ آن ها، همین اصل اساس طرح ویلسون رئیس جمهور آمریکا و جامعه ملل قرار گرفت تا به اکتاء آن شاید مشکلات بالکان و اروپای مرکزی را حل کنند. بدین منوال اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» مضمون تازه و متفاوتی می یابد. با جهانشمول شدن آن، این اصل الهام بخش بسیاری از جنبش های رهایی بخش در آسیا و آفریقا گردید. پس از جنگ جهانی دوم این اصل در اسناد و میثاق های سازمان ملل متحد وارد شد و پیامدهای بزرگی در مبارزات حق طلبانه و جنبش های رهایی بخش ملت های زیر سلطه و مستعمره داشت.

چنانکه ملاحظه می شود، اصل «حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش» در طول تاریخ، در روند تحول خود و در شرایط مختلف، مضمون و رسالت متفاوت داشته است. دو نقشی که هنوز فعلیت دارد:

الف: در کشورهای مستقل با حکومت های مطلقه. در این کشورها حق تعیین سرنوشت ملت ناظر بر حل تضاد میان ملت با حکومت خودکامه و مطلق العنان و به عبارت دیگر تأمین حاکمیت ملت است. این پیکار جز مردم سالاری و کسب آزادی و تحقق این شعار که ملت ←

منشاء همه قدرت ها است، معنا ومفهومی ندارد. در فرانسه که گهواره آن و پیام آور آن در اروپا بود جز این نقشی نداشت. در انقلاب مشروطیت نیز هدف ملت ایران از هر قشر و طبقه پایان دادن به حکومت مطلقه و استقرار دموکراسی و حکومت مشروطه بود نه یک جنبش رهایی بخش ملی.

ب. در کشورهای تحت انقیاد خارجی و مستعمرات. اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» و یا «اصل ملیت ها» اساسا مضمون رهایی از قید خارجی و هدف کسب استقلال ملی و تشکیل دولت مستقل ملی بود. دموکراسی و آزادی موضوعات بعد از کسب استقلال ملی بود.

لنین و بلشویک ها از همان آغاز قرن بیستم، با حرکت از این واقعیت که روسیه «زندان ملت ها» ست؛ و کشورها ومناطق نظیر لهستان و فنلاند و بالتیک و گرجستان و ماوراء قفقاز و ترکستان، به دنبال جنگ های توسعه طلبانه استعماری به روسیه متصل شده اند؛ و با این برداشت که مناسبات روسیه با این کشورها رابطه «ملت سلطه گر» با «ملل زیر سلطه» است، اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را به درستی مبنا و اساس سیاست ملی خود قرار دادند. (بگذریم از این که در عمل و پس از کسب قدرت به آن وفادار نماندند. ارتش سرخ دولت های ملی را که در سراسر روسیه سربرافراشته بودند، یکی پس از دیگری سرنگون ساختند.)

جای ایران در کجاست؟

از آنچه به اجمال بیان شد این سوال پیش می آید که : در بحث ملی و در کنکاش برای انطباق اصل «حق ملت ها در تعیین سرنوشت خویش» جای ایران در کجاست؟ آیا در ردیف کشورهای نوع اول است یا دوم؟ به عبارت دیگر، آیا مضمون واقعی این اصل در رابطه با ایران به معنی حق ملت ایران در کلیت آن برای اعمال حاکمیت خویش است؟ یا که مضمون آن تعمیم این اصل به اقوام ساکن ایران با حرکت از تز ایران کشوری است «کثیرالملله» و قابل انطباق دانستن اصل «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در مورد تک تک اقوام ساکن ایران به معنی استفاده از این حق تا سرحد جدائی و تشکیل دولت های مستقل خودی؟

کشور مستقل ایران، بی گمان در ردیف کشورهای نوع اول است اما با انبوهی مشکلات مبتلی به اقلیت های قومی، زبانی، فرهنگی که حتما باید برطرف شوند و رضایت همه اقوام و اقلیت های متشکله ملت ایران فراهم گردد. خواست های به حق اقوام و اقلیت ها در ایران بخش جدائی ناپذیری از پیکار عمومی ملت ایران برای آزادی و برپائی یک نظام دموکراتیک و مفید به رعایت حقوق بشر است و در جریان و فرجام این پیکار حل شدنی است. مبنا قراردادن اصل «حق ملل ...» برای حل معضلات مبتلی به اقوام ایران دور از واقعیت است و راه به جائی نخواهد برد زیرا رابطه میان اقوام ساکن ایران رابطه «ملت سلطه گر» با «ملل زیر سلطه» نظیر روسیه تزاری و امپراتوری عثمانی و یوگسلاوی نیست. کسانی که چنین ادعائی دارند در گام اول باید قبول زحمت کرده به طور مستند و مستدل ثابت کنند در چه تاریخی و چگونه مثلا «ملت شونیست فارس» با لشکرکشی و کشت و کشتار سلسله پادشاهان حاکم بر آذربایجان و کردستان و ترکمن صحرا و بلوچستان و غیره را سرنگون کردند و این سرزمین ها را ضمیمه پادشاهی فارس ها نمودند. اگر این چیزها با واقعیت های تاریخی نمی خوانند و آن گونه که به درستی در سند کنگره ششم «سازمان اکثریت» قید شده است: «فارس ها، آذری ها، کردها، ترکمن ها، بلوچ ها، عرب ها و دیگر گروه های قومی هزاران سال است که در ایجاد، گسترش، غنا و تداوم تمدن ایران کوشیده و طی قرن ها، باهم از نظر تباری، قومی، فرهنگی و اقتصادی درآمیخته و با همه تفاوت ها و ویژگی ها ایران امروز را به وجود آورده اند». در این صورت چگونه می توان اصلی را مبنا قرارداد که از آن بوی تجزیه و چندپارگی ایران به مشام می رسد؟

آیا فدرالیسم مناسب ایران است؟

مواضع ما درباره همه مسائل بالا، از جمله خواست خودمختاری و ساختار دولتی غیرمتمرکز از جمله انجمن های ایالتی که از ابتکارات اصیل آزادی خواهان دوره انقلاب مشروطه است به تفصیل در قطعنامه مربوط به

«مبحث ملی در ایران» که به تصویب کنگره سوم حزب دموکراتیک مردم ایران رسید (سال ۱۳۷۱)، به تفصیل آمده است. لذا برای پرهیز از طولانی تر شدن این نوشته از تکرار آن ها پرهیز می کنم. تنها چند نکته درباره فدرالیسم را اضافه می کنم:

شکل حکومتی فدراتیو که در سند کنگره ششم «سازمان اکثریت» روی آن تاکید شده است، به نظر من به هیچ وجه با واقعیت ایران همخوان نیست. تقلید بی جا و زیانباری است که پیاده کردن آن در ایران نتیجه ای جز تقویت وسوسه های جدائی طلبانه ندارد. برخلاف تصور و نیت خیرخواهانه مدافعان آن که راه حل فدراتیو را برای تمرکز زدائی مطرح می سازند، فدرالیسم به مثابه شیوه دولتمداری، هر جا عنوان شده، هفتی جز تمرکزگرائی نداشته است و همواره از سوی چند دولت یا ایالت مستقل و حاکم که به دلایلی مصمم بوده اند سرنوشت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی خود را در یک روند تاریخی و در زمان به هم پیوند دهند، انتخاب شده است. بنابه حقوق بین المللی، دولت فدرال جامعه سیاسی مرکب از کشورهای کوچک تر است و هدف اساسی آن، همگون کردن و مستحیل ساختن دولت های عضو در قالب کشوری نوین است. دولت فدرال پوریشی از تفرقه به تجمع و از پراکندگی به وحدت است. ایالات متحده آمریکا از اتحاد ۱۳ دولت مستقل به وجود آمد. دولت سوئیس شکل فدرالی خود را از سال ۱۸۴۸، از اتحاد کانتون ها اتخاذ کرد. اتحاد فدراتیو آلمان از اتحاد دولت های پروس و بایر و ساکس و ورتمبرگ به وجود آمد. جمهوری فدراتیو یوگسلاوی و اتحاد شوروی و همه نمونه های دیگر، انگیزه و سرنوشت مشابهی داشته اند.

دستیابی به وحدت سیاسی و تشکیل دولت واحد در ایران، به طور عینی یک دستاورد مترقی و در جهت حرکت تاریخ و فرجام یک روند طولانی در مبارزه برای پایان دادن به سیستم خان خانی و ملوک الطوائفی بوده است. وضع اخیر همواره در دوران های ضعف و انحطاط کشور و از هم گسیختگی های ناشی از تجاوزات خارجی به ایران، رونق داشته است. سیستم فدرالی می توانست در آن دوره ها راه حل گذار از سیستم ملوک الطوائفی به سوی وحدت با هدف پایان دادن به تفرقه ها و پراکندگی ها بوده باشد. طرح امروزی آن در ایران، رجعت به گذشته و در شرایط عقب ماندگی نسبی فرهنگی و وجود اقوام متعدد در ایران، می تواند زمینه ساز رشد گرایش های جدائی گرایانه باشد و استقلال و تمامیت ارضی کشور را به خطر بیندازد. کفایت نگاهی به تحریکات تاریخی و دانسی کشورهای همسایه علیه ایران در گذشته و حال بیفکنیم. گذار از نظام استبدادی ریشه دار کنونی، در جامعه ای که فاقد فرهنگ و آموزش دموکراسی لازم است، به سوی جامعه ای آزاد و دموکراتیک به یکباره امکان پذیر نیست. باید از توسل به راههای افراطی و آزمایش نشده در ایران و اساسا راه حل هائی که مغایر با واقعیت عینی سیاسی - اجتماعی و تاریخی کشور است، احتراز کرد.

برای حسن ختام مناسب می دانم این بحث را با اظهارات زنده یاد صادق شرفکندی در آخرین مصاحبه اش که چند روز قبل از ترور ناجوانمردانه اش با بخش فارسی رادیو بین المللی فرانسه انجام داده بود، پایان دهم. شرفکندی در پاسخ به سوال مخبر که پس از اشاره به تقسیم کردها در پنج کشور که می پرسد آیا «حزب دموکرات کردستان ایران» علاقه ای ندارد که کردستان یک پارچه شود، صریحا می گوید: «من تنها می توانم از طرف مردم کردستان ایران و از طرف حزب دموکرات کردستان ایران که تقریبا تنها حزب فعال و مورد قبول عموم مردم کردستان است حرف بزنم که ما غیر از خود مختاری در چارچوب ایران دموکراتیک هیچ چیز دیگری نمی خواهیم، برای اینکه مردم کردستان ایران واقعا غیر از این احساسی و خواسته ای ندارند.» و یک جمله بعد، در پاسخ به سوال مشابهی می گوید: «صرف کرد بودن به معنی این نیست که حتما باید همه دور هم جمع بشوند و یک کشور واحد و یک حکومت واحد داشته باشند. در همان منطقه، ما چند کشور عرب داریم که همه آنها عرب هستند و یک مذهب و یک فرهنگ مشترک دارند.» به کاسه از آتش گرم ترهای خودمانی، پاسخی قاطع تر از این نمی توان داد.

من نیندیشنده در چنبره نظام مفهومی!

در شماره ۷۴ نشریه راه آزادی، مقاله ای به قلم خانم یا آقای (؟) بهار زنده رودی، تحت عنوان «اصلاحات با کدام ابزار نظری و عملی؟» درج شده است. ایشان در این مقاله در زمینه موانع فکری اصلاحات در ایران، به نکاتی اشاره کرده و نتایجی گرفته اند که درنگی کوتاه بر آنها خالی از فایده نیست. بدوا باید یادآور شد که این نخستین مقاله بهار زنده رودی در این زمینه نیست و ایشان در شماره های پیشین نشریه راه آزادی نیز مطالب مشابهی در پیرامون موضوع فوق نگاشته اند (۱). لذا من در تامل خود بر دیدگاههای ایشان، از چارچوب مقاله فوق الذکر کمی فراتر خواهم رفت. نوشته من عمدتاً حول دیدگاههای نظری ایشان دور خواهد زد و در پایان چند تذکر دوستانه سیاسی نیز برای ایشان دارم.

بهار زنده رودی در مقاله اخیر خود، با یک مدخل فلسفی، نظری، چنین نتیجه گیری کرده است که ما ایرانیان از آنجا که فاقد «تفکر مفهومی» هستیم، ابزار لازم را برای انجام اصلاحات در اختیار نداریم. به عقیده ایشان، از آنجا که روشنفکران ما در طول تاریخ موفق به ایجاد منظومه ای از مفاهیم مختلف اجتماعی، اخلاقی، علمی، روانی و غیره نشده اند، بنابراین فاقد دانش لازم در گستره علوم هستند و قادر نیستند مسائل و معضلات جامعه خود را رفع کنند. طرح کلی موضوع تا اینجا به گونه ای است که می توان با آن موافق بود. اما ایشان برای ابرام استدلال خویش، سریعاً گریزی به عرصه سیاست زده و به نقد رفتار و گفتار فعالین سیاسی پرداخته اند و در واقع به عوض اینکه در چارچوب «تفکر مفهومی» پیشنهادی خود، به علل و ریشه یابی چنین کمبودی در حوزه اندیشه فلسفی بپردازند، در گستره سیاست به معج گریه های سیاسی دست یازیده و به این ترتیب، «حوزه مفهومی» خود را خدشه دار ساخته اند. لذا برای خواننده این استنباط حاصل می گردد که گویا تمام آن مقدمه فلسفی ایشان، نه در خدمت روشن کردن موضوع، که در خدمت پلمیک سیاسی بوده است. بهتر بود که نویسنده محترم، به عوض این کار، بحث را در حوزه فکری دنبال می کردند و به سیاق یک مقاله علمی، با توضیح مقولاتی چون مفهوم و روند شکل گیری آن در ذهن انسان و نیز روشن کردن رابطه اندیشه با زبان، به جذابیت مقاله خود می افزودند و از پراکنده گویی پرهیز می کردند.

و اما در زمینه عیار نظریه بهار زنده رودی نیز باید یادآور شد که پیشنهاد ایشان برای ایجاد

«تفکر مفهومی» لاقلاً برای شخص من چندان روشن نیست. اگر دریافت من از نوشته های ایشان درست باشد، می توان گفت که شاه بیت گفته های بهار زنده رودی این است که «فقدان تفکر مفهومی» در حوزه اندیشه ایرانی، هم مانع گفتگو در میان روشنفکران و هم عاملی در مقابله با اصلاحات اجتماعی است. بدیهی است که دقت و تعمق بر روی مفاهیم موجود و تعریف و باز تعریف آنها برای درک متقابل اجتناب ناپذیر است، اما درست کردن یک نظام مفهومی تازه، بر پایه کدام بضاعت و استطاعت فکری صورت خواهد گرفت؟ ایشان روشن نکرده اند که اصولاً چگونه می توان مقولات و مفاهیم نو را از بطن یک تفکر مبتنی بر سنت بیرون کشید؟ «مفهوم» (Begriff) همانگونه که از نام آن بر می آید، بیشتر در رابطه با «فهم» (Verstand) است، در حالی که به عقیده من مشکل اساسی تر ما ایده است که در رابطه با «خرد» (Vernunft) قرار دارد. شاید به همین دلیل است که ما امروزه نیز فلسفه دان داریم، اما فیلسوف نداریم. بنابراین باید پرسید که ما کجا دارای سنت و شالوده محکم فلسفی بوده ایم که از ایجاد نشدن نظام مفهومی گله داشته باشیم؟ این قضیه همانند ماجرای کوسه و ریش پهن است!

بهار زنده رودی به عوض اینکه در چارچوب «تفکر مفهومی» پیشنهادی خود، به علل و ریشه یابی چنین کمبودی در حوزه اندیشه فلسفی بپردازد، در گستره سیاست به معج گیری های سیاسی دست یازیده است.

به عقیده من، این امر که ما ایرانیان فاقد سنت فلسفی هستیم، موضوع تازه ای نیست. معروف ترین فیلسوفان و متفکرین کلاسیک ما، در بهترین حالت شارح اندیشه فلسفی یونانی بوده اند. نمونه جالبی در این زمینه وجود دارد - رویا ابوعلی سینا دانشمند برجسته ایرانی، چهل بار کتاب «مابعدالطبیعه» ارسطو را می خواند و آترا نمی فهمد و سر انجام به کتابی از فارابی دست می یابد که در توضیح اندیشه های ارسطو نگاشته شده است و به این ترتیب ظاهراً مشکلات او حل می شود (۲). بنابراین فلسفه کلاسیک ما (اصولاً اگر بتوان چنین نامی بر آن اطلاق کرد)، آمیزه ای بوده است از حکمت ارسطویی و نوافلاطونی، با رنگ و لعاب اسلامی و عرفانی و به شدت التقاطی و تلفیقی و فاقد رگه های نیرومند عقلانی و فلسفی ناب.

در دوران جدید، وضع از این هم بدتر بوده است و ما یکسره در خواب بوده ایم و با طفره رفتن از پرسشهای اساسی مربوط به خود، از پی ریزی یک شالوده فلسفی محکم برای اندیشه سیاسی و اجتماعی غفلت ورزیده ایم و شاید هم اصولاً توان این کار را نداشته ایم. اگر اندیشه فلسفی و علمی بر پایه شک و پرسش و جستجوی حقیقت شکل می گیرد، اندیشه دین، مبتنی بر ایقان و بندگی الهی است. از همین رو فرهنگ و اندیشه دینی، در پرسش و تشکیک، زوال خود را می بیند و از آنها گریزان است. حال اینکه فرهنگ سراسر دینی ما که یکسره توان پرسش را از دست داده است، بدون یک جدال فکری واقعی، چگونه می تواند به خلق منظومه ای از مفاهیم نائل گردد. معناتی است که حل آن به دست بهار زنده رودی است! خوشبختانه این اواخر متفکرینی پیدا شده اند که تلاش کرده اند با طرح یکسری پرسشهای اساسی در زمینه فوق، لاقلاً بخشی از روشنفکران ایرانی را از خواب گران خود بیدار کنند و با واقعیتهای تلخ آشناتر سازند. یکی از با ارزش ترین آثاری که در سالهای گذشته در این زمینه به رشته تحریر درآمده است، کتاب جالب و خواندنی «درخششهای تیره» اثر آرامش دوستدار است که در واقع باید آن را به مثابه آینه تمام نمایی ارزیابی کرد که جامعه روشنفکری ایران می تواند تصویر واقعی خود را در آن ببیند و از طریق آن امکان آن را بیابد که لاقلاً به جهل خود آگاه شود و دریابد که چه راه درازی برای غلبه بر این انحطاط فکری و فرهنگی در پیش رو دارد (۳). موضوع امتناع تفکر در حوزه فرهنگ ایرانی که برای نخستین بار در این اثر مطرح شده است، به روشنی نشان می دهد که روشنفکران ایرانی، به ویژه در سده اخیر، چگونه در چنگال «روزمرگی و دین خوئی» ناشی از فرهنگ دینی، یکسره توان اندیشیدن را از دست داده اند (۴). این اثر به دنبال نخستین چاپ خود، بسیاری از پژوهشگران ایرانی را تحت تاثیر قرار داد و الهام بخش بسیاری از روشنفکران دینی و لائیک در تدوین نظریه های گوناگون مربوط به انحطاط تفکر ایرانی بوده است (۵). اگر اشتباه نکرده باشم، می توان روایت «فقدان تفکر مفهومی» بهارزنده رودی را نیز، برداشت دیگری از دیدگاههای مطروحه در همین کتاب ارزیابی کرد.

تردید نیست که زبان و اندیشه، دارای پیوند تنگاتنگی هستند. از این زاویه شاید بتوان به منظور بهار زنده رودی در مورد

«ذهنیت فاقد تفکر مفهومی» پی برد و با آن موافق بود. واقعیت اما پیچیده تر از این است. مفاهیم در زبان فارسی کم نیستند. آنچه که در زبان ما غایب بوده است و به ناچار مجبور به وارد کردن آن شده ایم، مقولات و مفاهیم برخاسته از دوران جدید و علوم ناشی از آن است که ما در طی آن در خواب خرگوشی به سر می برده ایم و در واقع «من اندیشنده» مورد اشاره بهار زنده رودی، «من نیندیشنده ای» بیش نبوده است! این امر هم بطور مستقیم به همان نداشتن سنت فلسفی و به عبارت دیگر امتناع تفکر در دوران جدید باز می گردد.

ما کجا دارای سنت و شالوده محکم فلسفی بوده ایم که از ایجاد نشدن «نظام مفهومی» گله داشته باشیم؟

با آغاز عصر نوزایی در اروپا و تحت تاثیر رشد علوم تجربی، در نگاه فیلسوفان این قاره نسبت به انسان و جامعه، آنچنان دگرگونی عمیقی ایجاد شد، که آنان را به شالوده ریزی منظومه های فلسفی پر صلابتی سوق داد و مفاهیم گوناگون در گستره های علوم سیاسی و اجتماعی نیز در جدال اندیشه ها شکل گرفتند و صیقل خوردند. چنین تحولی در کشورهای چون ایران صورت نپذیرفت و لذا زبان فارسی در ساختار خویش، زبانی سنتی و در رابطه با علوم نوین، عقیم باقی ماند. برای همین است که ما امروز در عصر مدرنیته ناچاریم حتی برای گفتگوهای روزمره خود، به ابزار زبانی و واژگانی متوسل شویم که وارداتی است و از آن ما نیست. در واقع ایراد بهار زنده رودی به آیت الله منتظری در استفاده از «معنای تاریخ»، در عین حال می تواند ایرادی به خود ایشان در استفاده از مفاهیم مدرن مختلفی باشد که در زبان فارسی جا افتاده اند و به کار می روند، بدون اینکه در دستگاه فلسفی خاصی در ایران ساخته و پرداخته شده باشند. از قضا ساده کردن برخی از مفهوم ها مانند «ایدئولوژی» در مقاله ایشان که در علوم سیاسی امروز نزدیک به یک دوجین تعاریف گوناگون در مورد آن وجود دارد، به روشنی نشان می دهد که خود بهار زنده رودی نیز به «تفکر مفهومی» زیاد پایبند نیست و این موضوع بیش از آنکه صرفاً مشکل ایشان باشد، نشانگر عجز ما در ایجاد پایه های لازم در زبان فارسی برای یک اندیشه سیاسی است. بدینسان می توان گفت که مدرنیته، خواب را بر ما حرام کرد و در دورانی که هنوز سلاطین و حکام فاسد و جبار ما با الاغ به زیارت شاه عبدالعظیم می شتافتند، با موج گسترده ای از علوم و اندیشه های گوناگون و به طریق اولی، مقولات و مفاهیم و واژگان ناشناخته، ما را زیر بمباران خود گرفت. مدرنیته، گذشته تاریخی ما و موقعیت جغرافیایی مان را در مقابل چشمان حیرت زده ما گرفت و جایگاه حقیر ما را در

یزدی از متفکران نسبتاً آزاد اندیش اسلامی معاصر ایرانی است جای تردیدی وجود ندارد. اما آیا بهار زنده رودی واقعا معتقد است که در آغاز قرن بیست و یکم و در عصر اینترنت و انقلاب انفورماتیک، هنوز می توان اندیشه های آیت اللهی را راهنمای عمل قرار داد که بر این باور است که «حقوق بشر را تنها فقط زمانی می توان به رسمیت شناخت که با احکام شرع ممانعت کلی نداشته باشد»؟ (۶). به عقیده من، ستیز با اندیشه تجدد و یا تلاش متعصبانه برای بومی کردن اندیشه غربی در ایران، برای ساختن جامعه بسته و خود ویژه ای در جهان معاصر، راه به جایی نخواهد برد و آب در هاون کوفتن است. پرسشهایی که امروز در مقابل ما قرار دارند، اکثراً همان پرسشهایی هستند که غرب در سده های اخیر به آنان پرداخته است. ما باید شهامت و توان فکری طرح این پرسشها را بیابیم و ویژگیهای فرهنگی ما نباید مانعی در این راه ایجاد کنند. اگر هم قرار است در زبان ما «نظام مفهومی» تازه ای پدید آید، در همین راستا قابل حصول است.

گناه از آن فرهنگی است که در طول تاریخ چند صد سال اخیر ایران، با تکیه بر عادات و سنن و تنبلی فکری و خصوصا به کمک چماق تکفیر دینی، امکان طرح پرسشهای اساسی فکری را از ما سلب نموده و اندیشیدن را به نوعی خطرورزی تبدیل ساخته است.

اما از بحث در حوزه نظری که بگذریم، در زمینه سیاسی وشویه و لحن نگارش مقاله بهار زنده رودی نیز تذکراتی چند را خالی از فایده نمی دانم. به عقیده من خانم یا آقای زنده رودی در بیشتر نوشته های خود، در برخورد به نیروهای سیاسی جانب انصاف را کاملا رعایت نمی کنند. استنباط شخص من اینست که ایشان هر آینه نیروهای لائیک را مخاطب قرار می دهند، از زبانی پر سرزنش و تحقیر کننده و نسبتاً خشن سود می جویند و بر عکس لحن گفتار ایشان نسبت به نیروهای مذهبی نرم و ملاحظت آمیز است (که ایکاش در مورد همگان اینگونه بود!). البته امکان دارد که ایشان از نظر بینشی یا احساسی به نیروهای مذهبی نزدیکی بیشتری احساس می کنند که مانعی هم ندارد. برای نمونه نظر لطف ایشان شامل حال کسانی چون عبدالکریم سروش و حائری یزدی و ... است که گویا لااقل در انطباق مفاهیم مدرن در اندیشه معاصر ایرانی تلاشهایی کرده اند. البته اینکه این افراد قرائت تازه ای از دین مطرح می کنند و تلاش می ورزند، مفهومی مدرن تر و امروز تر از دین ارائه دهند و در واقع دین را با مفاهیم مدرن چون آزادی، انسانگرایی و حقوق بشر آشتی دهند، از منظر سیاسی تلاش ←

دنیای نو برایمان تصویر کرد. نخستین روشنفکران صادق ما در رویارویی با غرب، با دهانی باز از تعجب، به عجز خود در مقابله با کوهی از اندیشه های پر صلابت فلسفی و اجتماعی پی بردند و به ناچار سریعاً مشغول کپی برداری از آن شدند. اما وارد کردن مفاهیم غربی به حوزه زبان فارسی، آنگونه که بهار زنده رودی عنوان می کند، گناه انفرادی چون دکتر تقی ارانی و دیگران نبود. گناه بیشتر از آن فرهنگی بود که در طول تاریخ چند صد سال اخیر ایران، با تکیه بر عادات و سنن و تنبلی فکری و خصوصا به کمک چماق تکفیر دینی، امکان طرح پرسشهای اساسی فکری را از ما سلب نموده و اندیشیدن را به نوعی خطرورزی تبدیل ساخته و در دوران بیداری غرب، ما را همچنان در خواب غفلت نگاه داشته بود. لذا در نخستین رویارویی های ما با غرب، جامعه سنت زده و قرون وسطایی ما فاقد متفکران و اندیشمندانی بود که بتوانند از پس مسائلی بر بیایند که اندیشه غربی با ورود خود به ایران، ایجاد نموده بود. بنابراین انداختن گناه به کردن سیاست - که تاثیر بلاواسطه ای بر زندگی همگان دارد - و انتقاد از تبدیل اندیشه های اجتماعی به ایدئولوژیهای بسته سیاسی در جامعه ما، دمیدن در شیپور از سر گشاد آن است. اشتباه نشود، من در اینجا قصد دفاع از سیاسیون ایران و پرده پوشی خطاهای عیق تاریخی آنان. در همه طیفهای نظری - را ندارم و در این زمینه با بهار زنده رودی موافقم که ما تا هنگامی که در حوزه های فکری و نظری، شالوده های محکمی برای خود درست نکنیم، در حوزه سیاست راه به جایی نخواهیم برد و در تاریکی به طور کورمال کورمال گام برخواهیم برداشت. اما به عقیده من، شکل درست تر طرح پرسش بدینگونه است که فیلسوفان و متفکران ما برای جلوگیری از رشد چنین پدیده های ناهنجاری کجا بودند؟ برای جامعه ای که در برزخ میان سنت و تجدد دست و پا می زند، ولی در هوای مدرنیته تنفس می کند، همه روزه با دستاوردهای مادی و معنوی آن سروکار دارد و متأثر از اندیشه ها، زبان و فرهنگ آنست و خود امکان اندیشیدن را از دست داده است، چه چاره ای باید اندیشید؟ آیا دنیای «مفاهیم» مورد نظر بهار زنده رودی، چیزی به جز مفاهیم وارداتی از غرب در گستره های علوم طبیعی و اجتماعی و سیاسی هستند؟ اگر چنین است ایشان باید نشان دهند که فرهنگ ما با تکیه بر کدامین دانشهای دوران معاصر و همچنین زبان فارسی با اتکا به کدام اهرم، به چنین امری جامه تحقق خواهد پوشاند.

جالب اینجاست که بهار زنده رودی در داوری گزنده خود نسبت به شخصیتهای سیاسی و فکری ما یک استثنا قائل شده و به تجلیل از حائری یزدی پرداخته و او را از نیش زبان خود در امان داشته است. در این واقعیت که حائری

← ارزنده‌ای است، چرا که احتمالاً تحول واقعی سیاسی در ایران، جز از راه تلطیف دین و انسانی کردن سیمای آن میسر نخواهد شد. اما بهار زنده رودی حتماً انکار نمی‌کند که تفکرات این دسته از روشنفکران دینی، در بهترین حالت خود، التقاطی از اندیشه‌های غربی و اسلام است و نه تنها مشکلات ما را در حوزه فکری که همواره از تاثیر مخرب عرفان و شریعت رنجور بوده، حل نمی‌کند، بلکه چیزی هم بر آنها می‌افزاید. مثلاً این واقعیت که عبدالکریم سروش با قرائت خود از دین، در تلاش آشتی دادن آن با اندیشه‌های تجدد است، واقعیتی است که نباید بر بهار زنده رودی پوشیده مانده باشد. اما ایشان باید بهتر از هر کس بدانند که تلفیق اسلام شیعه و وحی الهی با لیبرالیسم غربی و اندیشه‌های کارل پوپر، حلال مشکلات فکری ما نخواهد بود.

تلفیق اسلام شیعه و وحی الهی با لیبرالیسم غربی و اندیشه‌های کارل پوپر، حلال مشکلات فکری ما نخواهد بود.

از طرف دیگر بهار زنده رودی در برخورد خود به نیروها و شخصیت‌های سیاسی لائیک نیز منصف نیست و به آنان روی تلخ نشان می‌دهد و به عناوین مختلف آنان را نخطئه و تحقیر می‌کند که گویا همگی از تفکر مضمومی گریزانند و در چنگال ایدئولوژی اسیر. من در عین حال که خود را سخنگوی نیروی سیاسی خاصی نمی‌دانم، اما به عنوان یک فرد غیر مذهبی و لائیک بر این عقیده‌ام که ما نمی‌بایست در داوری نسبت به کارنامه نیروهای سیاسی، به ویژه در دو دهه اخیر که یک حکومت خشن و سرکوبگر مذهبی در ایران بر سر کار بوده است و اکثر قریب به اتفاق روشنفکران دینی همدست آن بوده‌اند و یا لاقول در قبال جنایات آن سکوت اختیار کرده‌اند، جانب انصاف را رها کنیم.

فراموش نکنیم که نیروهای لائیک و غیرمذهبی علیرغم همه اشتباهات سنگین و ندانم کاری‌های خود، در درجه اول قربانی خشونت این حکومت بوده‌اند. نباید به گونه‌ای سخن راند که جای ظالم و مظلوم در گفتار ما عوض شود. خطاهای فعالین سیاسی لائیک، از خطاهای کل جامعه روشنفکری ایران جدا نیست و نباید برای آن حساب ویژه‌ای باز کرد، اگر چه خود ما شاید از سیاست سرخورده و دلزده شده باشیم. در غرب همواره سیاستمداران تحت تاثیر اندیشمندان و فیلسوفان بوده‌اند و از آنان الهام گرفته‌اند. نباید فراموش کنیم که ما کانت و آدورنو و هابرماس نداشته‌ایم که از فعالین سیاسی خود انتظار شخصیت‌هایی چون بیسمارک و دوگل و ویلی برانت داشته باشیم. مساله دیگر گفتمان تازه‌ای است که بخشی از روشنفکران دینی و لائیک ما در سالهای

اخیر به آن روی آورده‌اند و آنرا علیرغم همه مشکلات فکری جامعه ایران باید به فال نیک گرفت. در واقع این واقعیت که بخشی از روشنفکران ایران به سهم خود تلاش می‌کنند قالب‌های فکری گذشته را درنوردند، دمکراسی به روایت حقوق بشر را راهنمای عمل قرار دهند و دیگر سیاست و قدرت را از منظر «پیکار طبقاتی» و از «لوله تفنگ» ننگرند، تحول فرخنده‌ای است و باید از آن استقبال کرد. اینان با گذر از کوره راه‌های جزم اندیشی و در تجربه ایام، به گفتمان نسبتاً مدرنی در حوزه سیاست دست یافته‌اند که نمی‌توان بر آن چشم فرو بست و آنرا به هیچ گرفت. همانگونه که در ایران میان متفکرین و روزنامه نگارانی چون عبدالکریم سروش و اکبر گنجی از یکطرف و مصباح یزدی و حسین شریعتمداری از طرف دیگر تفاوت قائلیم، در خارج از کشور هم نمی‌توانیم حسن شریعتمداری را با مسعود رجوی و یا بیژن حکمت را با منصور حکمت یکسان بگیریم.

بهار زنده رودی مثلاً در داوری خود، با سرزنشی تند از سلسله مقالاتی که در مورد موضوع خشونت در همین نشریه راه آزادی به چاپ رسیده بود، یاد می‌کند و حتی محتوای این مقالات را تاسف بار می‌خواند. اما به عقیده من، سلسله مقالات راه آزادی، در انضسای تفکر انقلابی و گرایش به خشونت در بخش‌های وسیعی از نیروهای سیاسی ایران، حاوی نکات مثبت و هوای تازه‌ای بود. احتمالاً انتظار بهار زنده رودی این بوده است که در این سلسله بحث‌ها، فرضاً رساله علمی جامعی در حد کاری که هانا آرنت در مورد خشونت نگاشته است، ارائه شود که البته انتظار بیپوده‌ای است. شاید بهتر بود که بهار زنده رودی خود در این بحث‌ها شرکت می‌کرد و به غنای آنها می‌افزود و نشان می‌داد که یک برخورد علمی چگونه است و برای مشکلات مبتنی بر خشونت در جامعه ایران، کدام نسخه را در جیب دارد!

نباید فراموش کنیم که ما کانت و آدورنو و هابرماس نداشته‌ایم که از فعالین سیاسی خود انتظار شخصیت‌هایی چون بیسمارک و دوگل و ویلی برانت داشته باشیم.

در عین حال، بهار زنده رودی برخی شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون را سرزنش می‌کند که در گفتار خود از تئوریه‌ها، به عنوان زیور کلام سود می‌جویند و نه روشن کردن موضوع. آیا با توجه به ردیف کردن واژگان فرنگی و قطار کردن اسامی متفکرین و فیلسوفان غربی در نوشته‌های ایشان، نمی‌توان چنین سرزنشی را متوجه خود ایشان نیز کرد؟ بهار زنده رودی در مقاله خود همچنین در حوزه عملی به فعالین سیاسی ایراد می‌گیرد که چرا به کار فکری نمی‌پردازند و همه تحلیلگر

سیاسی شده‌اند؟! به نظر می‌آید که گوهر فکری ایشان در این زمینه، نظریه «حکومت فیلسوفان» افلاطون است (البته اگر مرا نکوهش نکنند که از نام افلاطون، به عنوان «زیور کلام» استفاده کرده‌ام!). به عبارت دیگر ایشان بر این عقیده‌اند که همه سیاسیون ما باید به کار فلسفی روی بیاورند تا جامعه ایران رستگار شود. نشان دادن نادرستی این نظریه البته کار دشواری نیست و خود ایشان باید بهتر از هر کسی بدانند که یکی از دستاوردهای عصر روشنگری در اروپا، تفکیک علوم از یکدیگر بود و نه تداخل آنها. در واقع این اندیشمندان ما هستند که باید فعال‌تر شوند و به تولید فکر بپردازند، نه اینکه ما فعالین سیاسی خود را برای انجام ندادن کاری که وظیفه اصلی آنان نیست سرزنش کنیم. مسلماً اگر فعالین فکری و نظری ما در حوزه فلسفی به تولید فکر بپردازند و شالوده محکمی ایجاد کنند، سیاسیون ما هم از خرده کاری دست می‌شویند و می‌توانند با تکیه بر شالوده‌های فکری ایجاد شده، راه درست پیکار سیاسی را بیابند و به اعلامیه نویسی بسنده نکنند!

در خاتمه ذکر این نکته ضروری است که در مقاله اخیر بهار زنده رودی، مسائل و هسته‌های فکری درستی نیز مطرح شده‌اند که می‌توان آنها را تایید کرد، از جمله لزوم کار فکری در سطح روشنفکران ما، تربیت کادرهای ورزیده و ایجاد دانش متمرکز برای اصلاحات و غیره. اما ایشان متأسفانه در برخی نتیجه گیری‌های خود آنچنان تند و به خطا رفته‌اند که از ارزش مقاله خود به شدت کاسته‌اند.

توضیحات:

- (۱) برای نمونه به راه آزادی شماره های ۶۶ و ۶۷ مراجعه شود.
- (۲) نگاه کنید به: تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، نوشته حنا الفاخوری و خلیل الجبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، چاپ تهران ۱۳۷۳، صفحه ۴۵۱
- (۳) درخشش‌های تیره، نوشته آرامش دوستدار، چاپ اول، انتشارات اندیشه آزاد، کلن ۱۳۷۰، چاپ دوم، انتشارات خاوران، پاریس ۱۳۷۷
- (۴) همان منبع
- (۵) در این زمینه می‌توان به کسانی چون عبدالکریم سروش، یوسفی اشکوری و جواد طباطبایی اشاره کرد که نظریاتی چون «تمدن فقیه پرور» به جای تمدن فیلسوف پرور، «انحطاط و زوال اندیشه» و غیره را مطرح ساخته‌اند.
- (۶) نگاه کنید به یکی از آخرین مصاحبه‌های جاتری یزدی پیش از درگذشت ایشان، کیان شماره ۴۶، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۸

وابستگی اقامت زنان به مردان در خارج از کشور، فشاری مضاعف بر زنان

فرخنده س. " ۷ ماه است که از ایران به آلمان آمده. ۳ سال است که به ازدواج مردی که ساکن آلمان است درآمده و در تمام این سالها، مرد تلاشی برای آوردن همسرش به اینجا نکرده

است و سرانجام او که از زخم زبان سردم و فشار خانواده‌ای مذهبی که حضور دختر شوهر دارشان را در خانه شان تاب نمی آورده اند، خسته شده بود به آلمان آمده و به دلیل اینکه کارهای قانونی آمدنش به اینجا می باید در سفارت آلمان در ایران انجام می شده، اقامت نامعلومی دارد و در عین حال از رفتار شوهرش سرخورده است. اداره اقامت او را تحت فشار گذاشته که باید به ایران بازگردد و او به هیچ وجه حاضر به انجام اینکار نیست. هفته قبل از بیمارستانی که او را به دلیل اقدام به خودکشی در آن بستری کرده بودند به سن تلفن زد، هیچ انگیزه‌ای برای زندگی و زنده ماندن ندارد.

"سمیرا ف." ۶ ماه است که در خانه زنان بسرمی برد، پیش از آن یکسال و نیم با همسرش زندگی کرده است. وقتی که خیر تصویب قانون جدید را شنیدم، بلافاصله به او تلفن زدم و او در میان خنده و گریه گفت که بعد از ۶ ماه امروز به خیابان خواهدرفت. ترس از برگرداندن او به ایران، تمام این ماهها او را در اتاق نگاه داشته بود. او قطعا تنها زنی نخواهد بود که از تصویب قانون جدید به وجد آمده است. زنان بسیاری از کشورهای مختلف در شادی او سهیم خواهند بود. هرچند که دو سال هم برای زندگی جهنمی قریبی است.

شرایط زندگی این گونه زنان ایرانی در اینجا این سوال را مطرح می کند، که چه جذابیتهای این زندگی دارد و یا برعکس بگوئیم از چه جهنمی به این جهنم می گریزند؟ شوق زندگی سعادت‌مندان خانوادگی است یا گریز از تگناهای اجتماعی و اقتصادی در ایران؟

سال قبل، به دنبال دیدن همه این نمونه‌ها، مطلبی برای نشریه زنان در ایران فرستادم و مشکلات زندگی زنانی را که به دلیل ازدواج به اینجا می آیند برشمردم. چند ماهی بعد زنی به اینجا آمد و گفت که مشکل دارد و همه آنها را شمردم که من هم نوشته بودم. بی آنکه بدانند نویسنده آن مطلب من هستم گفت: "در نشریه‌ای در ایران هم مطلبی چاپ شده بود و از مشکلات اینجا گفته بود، اما نوشته بود چرا ما به همه اینها تن می دهیم. مشکلات آنجا را یادش رفته بود بنویسد."

زنان ایرانی گوشه‌ای از خیل زنانی هستند که به غرب پناه می آورند و به خاطر همه آنها می باید امیدوار بود که این قوانین دست و پاگیر که آنها را به وابستگی می کشاند تسهیل شوند. شاید بتوان این آرزو را هم در سر داشت که به زنانی که از چنین کشورهایی می آیند، به سبب زن بودن و فشارهایی که به دلیل جنسیتشان متحمل می شوند، امکان اقامت در جاتی دیگر داده شود.

به اداره اقامت متوجه می شود که همسرش به پلیس اطلاع داده که زنش از آلمان رفته است و آنها باهم زندگی نمی کنند در نتیجه اقامت او باطل شده است. تنها راه برای ماندن او در آلمان تقاضای پناهندگی بوده که شانس چندانی برای قبولی آن ندارد. او در هلم پناهندگی در اتافی کوچک با دو فرزندش زندگی می کند. تمام تلاش او و وکیلش برای گرفتن اقامت مجدد برای او به جاتی نرسیده است.

"مزاره س." با واسطه گری فردی از فامیلش با دیدن عکس از همسرش به ازدواج او درمی آید و بعد از چند ماه به آلمان می آید. در اولین برخوردش در فرودگاه فرانکفورت با همسرش مشکلاتش شروع می شود. مرد که گویا انتظار دیدن زن جوانتری را داشته است از همان ابتدا بنای بد رفتاری را می گذارد. شراره چند ماه این وضعیت را تاب می آورد. در مراجعه به دفتر مشاوره‌ای که من در آنجا کار می کنم عاجزانه به دنبال راه حلی برای ماندن می گشت و می گفت که امکان بازگشت به ایران را به هیچ وجه ندارد. بعد از زد و خوردی با همسرش و دخالت پلیس در حال حاضر در خانه زنان بسر می برد و شوهرش در مراجعه به اداره اقامت اسلام داشته است که همسرش دیگری با او زندگی نمی کند و تنها گفتن همین حرف کافی بوده تا اقامت یکساله زن را به سه ماه تقلیل دهند و از او بخواهند آلمان را ترک کند.

"سیمین ح." زن جوان با نشاطی است که روزی به اتاق من آمد و بی هیچ سخنی پرسید: "خانم من ۷ ماه است که کتک می خورم چه مدت دیگر باید تحمل کنم تا خودم اقامت بگیرم." او می دانست که اقامتش وابسته به شوهرش است و می دانست که می خواهد به هر حال در آلمان بماند. بنابراین رفتار خشونت آمیز شوهرش را به عنوان بهائشی برای گرفتن اقامت در آلمان تاب می آورد. وقتی گفتم هنوز خیلی مانده، خنده‌ای کرد و گفت شاید هم دوام آوردم اگر خیلی محکم نزنند.

"شعله ف." دو سال پیش به دیدنم آمد. له شده. شوهرش خرج خانه را هم از او دریغ می کرد. بیش از ده بار پرسید جدا هیچ راهی وجود ندارد و گفتم نه. باور نمی کرد. البته راه حلی قانونی وجود داشت آنهم برای کسانی که به تعبیر قانون شرایط زندگی برایشان غیرقابل تحمل باشد. بی آنکه تعریفی از این غیرقابل تحمل بودن ارائه شود تمام موارد ارائه شده به کمیسیون مخصوص تصمیم گیری رد شده بودند. تحقیر و کتک خوردن از نظر این کمیسیون غیرقابل تحمل ارزیابی نمی شد. اسناد دوباره به دیدنم آمد. با شادی باورنکردنی. فکر کردم شاید شرایط زندگی عوض شده. با خنده گفتم نه، ولی امروز ۴ سال تمام شد، همین امروز می خواهم تقاضای طلاق کنم. در دو سال گذشته ۲۳ بار مرا از خانه بیرون انداخت. ۲۳ شب مجبور شدم در خیابان بخوابم. دوبار استخوان‌های دستم شکست یکبار سرم و پایم، هنوز درد می کند ولی امروز ۴ سال تمام شد.

در قانون خارجی آلمان پاراکرانی وجود دارد که طی آن اگر زن یا مرد به واسطه اقامت همسر خود اجازه اقامت بگیرد، می باید دو سال تمام با او زندگی مشترک در آلمان داشته باشد. این قانون تا ماه ژوئن امسال ۴ سال زندگی مشترک را برای طرفین ملزم می کرد. در طی سالهای گذشته تلاش های مکرری برای تعدیل این قانون از سوی مراکز حمایت از خارجی‌ها به خصوص انجمن ها و جمعیت های زنان انجام شد که به ثمر رسید و کم شدن سالیهای زندگی مشترک، موفقیت چشم گیری در این زمینه به حساب می آید.

تلاش از سوی گروه ها و انجمن های زنان بدین منظور انجام شد که درصد بالایی از زنان خارجی در آلمان، در شرایط دشوار و خشونت باری ناکزیر به زندگی مشترک با مردان خود تن می دادند. گروهی از این زنان از کشورهای آسیای می آمند که توسط دلالان یا بی واسطه به ازدواج مردان آلمانی درسی آمند. آنان بی هیچ شناختی از شرایط زندگی در آلمان و به خفت و خواری و رنج، زندگی با سردانی را ادامه می دهند که از ناتوانی آنها سوء استفاده می کنند.

اما گروهی از زنان که در اینجا مورد نظر ما هستند زنان ایرانی می باشند که به دو صورت تحت ستم این قانون قرار می گیرند. گروه اول، زنانی که همسرانشان به عنوان پناهنده شناخته شده و دارای حق اقامت می باشند و زنان اقامتی وابسته به آنها دارند. این گروه هرچند سال که از عمر ازدواجشان گذشته باشد، می باید سالیها معینی را (به تازگی دو سیال) با همسرانشان در آلمان زندگی کنند و طبعاً استفاده آنها از مزایای اجتماعی و مالی و حق کار هم تابع آنها می باشد. گروه دوم زنانی هستند که بعد از شوهرانشان و به واسطه آنها ویزای ورود به آلمان را دریافت کرده اند.

طی سالیهای گذشته نوعی ازدواج از راه دور در میان مردان ایرانی خارج از کشور مرسوم شده است که خود حکایتی است از عقب ماندگی دید و نگاه مردان ایرانی در غرب که بعضی سالیهای دراز زندگی در غرب را تجربه کرده اند اما در موقع ازدواج ترجیح داده اند دختری از ایران را که آفتاب ستهاب روی او را ندیده به همسری خود درآورند و وکالت در این عرصه را به خانواده های خود داده اند که آنها هم عکسی یا نوار ویدئویی از عروس آینده را راهی کرده اند و بعد هم در آنجا بدون حضور داماد مراسم برپا داشته اند و دختر را با چمدانی از آرزو راهی دیار فرنگ کرده اند. نتایج بیشتر این ازدواجها که در زیر مثالهایی از آنها خواهد آمد، چیزی جز بدبختی نبوده است.

"پروین ن." بعد از سه سال زندگی مشترک با همسرش و داشتن دو فرزند یکساله و دو ساله از او، به اتفاق آنان برای تعطیلات به ایران می رود. در آنجا همسرش گذرنامه او را ربوده و به آلمان بازمی کرد. پروین بعد از مشکلات فراوان و ماهها سرگردانی در ترکیه به آلمان می رسد. در مراجعه

وظایف اصلی نیروهای لائیک جمهوریخواه کدامند؟

مقدمه

برای غلبه بر بحران عمیق و همه جانبه سیاسی که جامعه ایران را فراگرفته است، ما نیازمند گسترش فضای سیاسی خاصی هستیم، تا از رهگذر آن، مجموعه نیروهای دخیل در سیاست ایران بتوانند، خرد جمعی را فراخوانند و با مشارکت تمام نیروی معنوی و مادی جامعه ایرانی، زمینه های برون رفت از این بحران را فراهم آورند. بخشی از نیروهایی که روزگاری نه چندین دور، خود با انحصارطلبی، دیگر نیروهای سیاسی را حذف می کردند، اکنون به خود آمده اند و لاقلاً از جنبه تئوریک - و نه پایه های استوار - زمینه فرهنگی حضور نیروی سوم را در مشارکت نیروهای سیاسی فراهم آورده اند. این نیروی سوم که باید در معادله سیاسی ایران وارد شود، نیروی لائیک جمهوریخواه ایران است.

علت بن بست کنونی، فقدان یک نیروی لائیک متشکل است که در توافق اصلاح طلبانه و جمهوریخواهانه سیاست کند.

من مفهوم لائیک را آن گونه که رایج است به معنای نیروی غیرمنهپی می فهمم. طیف نیروهای اصلاح طلب مذهبی دریافته اند که در دور گذشته بازی سیاسی در ایران، حذف نیروی لائیک جمهوریخواه، به تسلط بلانزاع راست سنتی منجر شد. حوادث بعد از دوم خرداد، عملاً این تسلط بلانزاع را مورد مناقشه قرار داد. اما آنچه عملاً نیروی اصلاح طلب مذهبی را با بن بست رویرو ساخته است، این است که راست سنتی به او فرصت نمی دهد تا پایگاه اجتماعی و سیاسی خود را گسترش دهد و به این ترتیب مانع آن می شود که این نیرو بتواند متناسب با درک و برنامه خویش، فضای سیاسی را باز کند. بن بست است که که جنبه دوم خرداد به رهبری سید محمد خاتمی با آن روبروست، فقدان یک نیروی لائیک متشکل را که بتواند در توافق اصلاح طلبانه و جمهوریخواهی سیاست کند، برجسته تر می سازد. هنگامی که بلوک راست سنتی با استفاده از ابزارهای قدرتی که در اختیار دارد، سیاست های خود را به اصلاح طلبان مذهبی تحمیل می کند، این جنبه عملاً به انفعال کشیده می شود. چرا که در مقابل اقدامات غیرقانونی قوه قضاییه و بلوک راست سنتی، نیروی اصلاح طلب مذهبی باید به

اعمال فشار از پایین مبادرت کند. در واقع امری که استراتژی جنبه دوم خرداد سعید حجاریان، آن را «فشار از پایین، چانه زنی از بالا» فرموله کرده بود، به محض حرکت به سوی «فشار از پایین» توسط جنبه دوم خرداد، با این مساله روبرو می شود که نیروی معینی وارد سیاست می گردد، که نه خواستار اصلاحات، بلکه خواستار سرنگونی است.



مختصات این نیروی سرنگونی طلب، از منظر نیروهای سیاسی موجود، همان نیروی راست مدرن ایران است که در تعیین سیاسی خود، طیفهای گوناگون سلطنت طلبان را در بر می گیرد. از آنجا که هیچ نیروی سیاسی علیه خود عمل نمی کند، لذا سیاست «فشار از پایین و چانه زنی از بالا» عملاً به بن بست رسیده است و نیروی راست سنتی توانسته است با مهار کادرهای نیروی اصلاح طلب، سیاست آنان را مخدّ سازد و در حد «چانه زنی از بالا» تقلیل دهد.

اینک با توجه به چنین معضلی، پرسش اصلی این است که چرا نیروی سوم نمی تواند در چنین اوضاعی به عنوان یک نیروی جدی وارد معادله سیاسی ایران شود؟ نوشته حاضر می کوشد به این پرسش پاسخ دهد و به نقد تئوریک و عملی این عدم توانایی بپردازد و روشن کند که نیروی لائیک جمهوریخواه اگر چه یک نیروی اجتماعی گسترده است، اما فاقد تعیین سیاسی است. نخست می کوشم، سیاست را

از جنبه مفهومی روشن کنم و درک خود را از آن ارائه دهم. سیاست به مثابه یک مفهوم دارای سه وجه است که عبارتند از:

- وجه دولتی (Governmentale)
- هنجاری (Normativ)
- سمت دهنده به کشمکش (Konfliktorientiert)

۱- **وجه دولتی:** از این جنبه، سیاست هنر دولتمداری است و مختصات عمومی آن عبارت است از هدایت، تسلط، قدرت و هیرارشی. این وجه آموزه تحقق اهداف دولتی است و ابزارهای ویژه برای تحقق اهداف آن، نهادها، قانون اساسی، نظم قانونی، امنیت اجتماعی و فرهنگی، پارلمان، احزاب، نظام و دستگاه اداری، سازمان قضایی و دادگاهها است که به منظور ایجاد نظم معینی در جامعه فعالیت می کنند. اگر خلاصه کنم، سیاست هنر هدایت و رهبری گروههای انسانی به منظور ایجاد نظم است و در زبان انگلیسی این وجه را Polity می گویند.

۲- **هنجاری:** وجه هنجاری سیاست، آن بعد از سیاست است که به نظمی ایده آل می اندیشد و اهداف ارزشی را وجه عمل خود قرار می دهد. اهدافی مانند عدالت و صلح مهم ترین مولفه های این وجه از سیاست است و در زبان انگلیسی به آن Policy می گویند.

۳- **سمت دهنده به کشمکش:** جهت دادن به کشمکشهای متفاوت در صحنه اجتماع، مشخصه این وجه از سیاست است. سمت و سو به علایق و رسیدن به منافع معین، از رهگذر کشمکش یا توافق عمومی، سیمای عمومی این وجه از سیاست را روشن می کند. همه فرمهای به کارگیری قدرت، نیرو و ظرفیت برای حصول و به کرسی نشاندن خواستها و اهداف، در این وجه خود را نشان می دهد و در زبان انگلیسی به آن Politics می گویند.

اکنون که این وجه از سیاست را برشمردم، می خواهم به این نکته برسم که نیروی لائیک جمهوریخواه، به هیچ کدام از این وجوه نمی پردازد و اگر بخواهم صریح تر گفته باشم، این نیروی اجتماعی، سیاست را تعطیل کرده است. این نیرو، سیاست را به حد ژورنالیسم و صدور اعلامیه تقلیل داده است و تنها به تحلیل امور که کار ژورنالیستهای سیاسی است، می پردازد. نشستهایی نیز در شهرهای مختلف برگزار می کند که بیشتر شبیه میهمانی های دید و بازدید و یا کلوب های طرفداران جمع آوری تمبر ←

و صدفهای ماهی است، نه کار سیاسی! این نیروی اجتماعی، کار سیاسی را به گوش دادن اخبار رادیویی و انتقال تلفنی این اخبار، تنزل داده است. من می گویم بر اساس آن مدل‌های مفهومی که در آغاز بیان کردم، عمل سیاسی نیروی اجتماعی لائیک را بسنجم.

نیروی لائیک، سیاست را تعطیل کرده و آن را به حد ژورنالیسم و صدور اعلامیه تقلیل داده است.

این نیرو چنانچه می خواست وجه *Polity* سیاست را تحقق بخشد، می بایست نظامی از قدرت و نیرو و هدایتگری خاصی را در ظرف بیست ساله گذشته سامان می داد تا با قوام گرفتن نیرو، وارد معادلات سیاسی ایران شود. این نیرو از جنبه تاریخی فرصت‌های بسیاری را از دست داد و همواره در این خیال بود که جمهوری اسلامی به زودی سقوط می کند. لذا بیشترین نیرو صرف تحلیل‌های ویژه می شد که آیا جمهوری اسلامی استحاله می شود؟ آیا رفسنجانی می تواند؟ اگر جنگ تمام شود، آیا جمهوری اسلامی سقوط می کند؟ آیا خاتمی قادر خواهد شد؟ با این ارزیابی‌ها، صفوف نیروهای این جریان پراکنده تر و پراکنده تر می شد و انرژی‌های آن بیشتر به هدر می رفت. این موضوع، از این خطای ذهنی نشأت می گرفت که سیاست را باید به اعلام موضع محدود کرد و نه اینکه یک نیروی معین با سنت‌های فرهنگی و تاریخی معین، را سامان داد تا پراکنده نشود و بتواند از سطح یک نیروی اجتماعی به یک نیروی سیاسی فراروید. نگارنده این مقاله، خود شاهد بوده است که برای یک اعلامیه که صدور یا عدم صدور آن، هیچ تأثیری در واقعیت نمی گذاشت، نشست‌های دوستانه به دشمنی‌ها کشیده شد و یا عده‌ای تنها بر سر ارزیابی متفاوتشان، به هم برچسب و تهمت زدند. لذا اگر این جریان واقعا می خواست به نیرویی جدی تبدیل شود، نخست می بایست چند اصل را که مورد توافق عام است، فرموله می کرد:

- جدایی دین از سیاست.
- نظام پارلمانی.
- قانون اساسی بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر.

و بر روی این وجوه عام است که باید تلاش می شد به یک نیروی سیاسی معین و قدرتمند تبدیل گردد. در طی این مدت بسیاری به توافق رسیده اند، اما از آنجا که از سیاست فقط اعلام موضع را می فهمند، عمل کارآمدی نداشته اند. این معضل می باید مورد بررسی روانشناسانه، فلسفی و اجتماعی واقع شود که البته در این مقاله مجال پرداختن به آنها نیست. برای اینکه نیروی اجتماعی لائیک تعین سیاسی پیدا کند، می بایست گام‌های زیر برداشته می شد:

الف - تشکیل شورای ریش سفیدان

اصطلاح ریش سفیدان شاید مورد توافق نباشد، اما اگر به واقعیت اجتماعی خود بنگریم، از آنجا که جامعه ما در حال گذار است و نهادهای اجتماعی قوام نیافته اند، سیاست بیشتر از طریق افرادی صورت می پذیرد که سابقه طولانی تری دارند و در اذهان به هر دلیلی جای گرفته اند. لذا من عمداً از به کاربردن واژه «شخصیت» پرهیز کردم، چرا که از جنبه مفهومی، شخصیت باید کبار ویژه‌ای در طول زندگی‌اش کرده باشد. مثلاً فیلسوف، هنرمند، ورزشکار، سیاستمدار، نویسنده و غیره از این زمره اند. اما ما با تعدادی از هموطنان خود روبرو هستیم که عمری بر آنها گذشته است و در حوزه سیاست معروف شده اند و کارکرد ویژه‌ای نیز دارند، اما بازده ویژه‌ای ندارند. بالطبع با تشکیل شورای ریش سفیدان، می توان خانواده نیروی لائیک جمهوریخواه را به وحدتی رساند و از طریق این وحدت، تمرکز ویژه‌ای را در سیاست ایجاد کرد که برای غلبه بر فعالیت پراکنده موثر است. تا آنجا که من می شناسم، افرادی چون: حسن نژی، حسن شریعتمداری، ابوالحسن بنی صدر، عبدالکریم لاهیجی، علی اصغر حاج سید جواد، بیژن حکمت، مهدی خانبابا تهرانی، بابک امیرخسروی، علی خاوری، ناصر پاکدامن، کامبیز روستا، محمدرضا شالگونی، فرخ نگهدار، تراب حق شناس، منوچهر ثابتیان و ... از نمونه‌های آنند. قطعا جمع آوری این دوستان زیر یک سقف، کار بسیار بسیار دشواری است، چرا که اینان با هم نه از نظر سیاسی، بلکه از جنبه روانی مشکلاتی دارند. لذا در اینکه این کار بسیار مشکل است، جای هیچگونه شکی نیست، اما سیاست نیز هنر فائق آمدن بر مشکلات است. وجه سمت دهنده به کشمکشها (Politics) این جا می تواند مصداق داشته باشد. برای اینکه این مجموعه از ریش سفیدان خانواده لائیک گردهم آیند، کادرهای ورزیده و با دانش و مدیران مجرب با ذهنیت مدرن لازم است تا بتوانند با صرف ساعتها کار و نشست و برخاست‌های خصوصی، اینان را به زیر یک سقف بکشانند. متأسفانه این نیروی اجتماعی لائیک، فاقد کادرهای مجرب و ورزیده است.

ج - کار اجتماعی و نهادی در خارج از کشور

طیف گسترده‌ای از ایرانیان که فرهنگ غیرمذهبی دارند، در خارج از کشور زندگی می کنند. نیازهای ویژه این طیف، نیازمند بررسی و تحقیق است. نسل دوم ایرانیان خارج از کشور در حال ورود به اجتماع هستند. اینان عمدتاً در خارج از کشور تحصیل کرده اند و دارای ظرفیتهای ویژه‌ای هستند و اگر چه خود را ایرانی می دانند، اما با مشکلات و مسائل ایران، کمتر آشنایی دارند. بالطبع این نیرویی است که اگر پیوندش با جامعه ایران مستحکم شود، می تواند منشا اثر جدی باشد.

ما با تعدادی از هموطنان خود روبرو هستیم که در حوزه سیاست معروف شده اند و کارکرد ویژه‌ای نیز دارند، اما بازده ویژه‌ای ندارند.

با توجه به روند جهانی شدن، این نسل می تواند اینجا زندگی کند، اما به کارهای علمی، هنری و فرهنگی ایران یاری رساند و مروج فرهنگ نو و مدرن باشد. با توجه به پراکندگی و عدم تمرکز ایرانیان، نیروی لائیک کمتر به مشکلات و معضلات زندگی واقعی آنان توجه می کند و راه حل‌های اجتماعی و فرهنگی لازم را برای قوام و همبستگی این مجموعه ارائه نمی دهد. ایجاد کلوبها و محافل ایرانی، کتابخانه‌ها و کافه‌ها و ... که تا حدودی انجام پذیرفته است ولی ارتقا کیفیت آنها، نیازمند فکر و انرژی و یافتن راهکارهای مناسب است. ←

ب - آغاز گفتگو با مجاهدین خلق

سازمان مجاهدین خلق ایران، یک نیروی جدی سیاسی است با امکانات گسترده مالی، نظامی، بین المللی و با هزاران مشکل ذهنی و ساختاری. اما این سازمان قطعا از نیروهایی است که بایستی به روند دمکراتیزه کردن ایران کشیده شود. قطعا آغاز این گفتگو، آنچنان که رسم نیروی لائیک است، با پلمیک مطبوعاتی آغاز نمی شود. کادرهای مجاهدین خلق، با طیف گسترده‌ای از نیروهای لائیک سابقه دوسنی دارند و با آقایان بنی صدر، حاج سیدجواد و لاهیجی سابقه کار مشترک سیاسی در شورای

د - گسترش روابط با داخل کشور

سالانه هزاران نفر به خارج از کشور مسافرت می کنند و هزاران نفر برای دیدار عازم ایران می شوند. این ترمینال رفت و آمد می تواند بین داخل و خارج روابط گسترده ای ایجاد کند. بسیاری از نویسندگان و فعالین لائیک در ایران، به خارج از کشور دعوت می شوند. اگر نیروهای لائیک به کار سیاسی جدی تر می نگریند، این روابط به خودی خود می توانست زمینه مناسبی برای سازماندهی باشد و هم از جنبه تاثیرگذاری و هم از جنبه ارتباط با واقعیت های جامعه ایران، مورد بهره برداری منظم قرار گیرد.

ه - بنیان گذاری نهادهای علمی:

بسیاری از ایرانیان در حوزه های مختلف علوم، در موسسات و نهادهای اروپایی و آمریکایی فعالیت می کنند. از جنبه تئوریک، اینان بیشتر در حوزه پژوهش قرار دارند و نیازهای جامعه ایران نیاز به متفکر است. کار پژوهشی متناسب با نیازهای این جوامع صورت می گیرد و بالطبع بسیاری از دوستان ایرانی، به واسطه شغل خودشان به این نیازها پاسخ می دهند. اما نیازهای تئوریک - فکری جامعه ایران، نوع دیگری از پژوهش و تفکر را می طلبد که می بایست در جهت سازمان یابی آن گام برداشت و نهادها و سازمانهای تحقیقاتی و فکری ویژه آن را ایجاد کرد. متأسفانه بیشتر ایرانیانی که در این موسسات کار می کنند، پرسشهای این موسسات را پرسشهای جامعه ایران می پندارند و به جای اینکه با دانش خویش مشکلی را رفع کنند، خود مشکل زا هستند. برای رفع این نقیصه، نیازمند بنیانگذاری موسساتی هستیم که خود ایرانیان آنها را سازمان و سامان داده باشند و اینکار متأسفانه تا کنون انجام نشده است. نیروی ایرانی که در خارج از کشور به کار پژوهشی و فکری مشغول است نیروی پراکنده ای است که با آن نمی توان دانش متمرکز پدید آورد. ایجاد بنیادهای مباحث ملی، بنیادهای مباحث چپ، بنیادهای تاریخ، بررسی های حقوقی، ترجمه های علمی و منظم و دقیق از متون اصلی متفکران اروپایی، از سهمترین عرصه های هستند که باید به آنها پرداخت.

و - سیاست خارجی فعال:

آنچه مسلم است، سیاست نمی تواند در خلاء صورت گیرد. نیروی لائیک می بایست یک سیاست خارجی فعال، با کشورهای خارجی داشته باشد تا بتواند سیاست ملی خود را به آنها بقبولاند و توافق آنها را در جهت پشتیبانی خود به دست آورد. قطعاً کار جدی و منظم و دقیق یادگیری از کشورهای اروپایی و آمریکا، کار جدی سیاسی است که نیاز به شناخت روندهای سیاسی این کشورها دارد. بسیاری از ایرانیان در احزاب کشورهای اروپایی و آمریکا

عضو هستند و حتی موقعیتهای حزبی دارند. اگر نیروی لائیک فکر جدی سیاسی داشت، می بایست اینان را در یک فراکسیون متحد می کرد و نشستهای ویژه ای برگزار می کرد، تا هماهنگی و توافق آنان را در جهت سیاست معینی به دست آورد.

نتیجه:

از آنجا که هیچ کدام از موضوع هایی که برشمردم انجام نمی گیرد، من اعتقاد دارم که نیروی لائیک یک نیروی اجتماعی است و فعالیت صرف اجتماعی هم دارد، ولی هنوز نتوانسته فعالیتهای خود را به فعالیت سیاسی ارتقا دهد. شاید استدلال شود که این اقدامات هزینه می خواهد. قطعاً استدلال صحیحی است. اما چنانچه پول و امکانات هم وجود داشت، این پول حیف و میل می شد. چنانکه در اختیار شاپور بختیار بود و حیف و میل شد. خرد سیاسی حکم می کند که پروژه های سیاسی نیز مانند پروژه های اقتصادی نیاز به سرمایه اولیه دارند. بنابراین بهتر است دوستانی که مرتب از فعالیت سیاسی خود داستان سرایی می کنند، در اولین نشست های خود به جای ارائه برنامه های عجیب و غریب برای دمکراسی و جامعه مدنی و غیره، به تامین سرمایه اولیه برای پروژه سیاسی نیروهای لائیک بیندیشند و گرنه روزنامه خواندن و رادیو گوش دادن و مرتب گمانه زدن را کار جدی سیاسی نمی گویند. آنچه که باید در نیروی لائیک تغییر کند، نحوه نگرش آن به سیاست است. درست است که این نیرو از جنبه فرهنگی مدرن است و افراد آن لباسهای شیک می پوشند و احياناً کراوات می زنند و از ادوکلن استفاده می کنند و آرمانهای مدرن دارند، اما فاقد خرد مدرن هستند. اینکه این خرد چگونه ایجاد می شود، نیاز به کار و بحث فلسفی دارد. اما آنچه که به موضوع این نوشته بر می گردد، اینست که فعالیتهای نیروی لائیک جمهوریخواه، کار سیاسی نیست. بیشتر اینها عاداتهای دوران جوانی عده ای است که نمی خواهند این عادات را ترک کنند و چون این عادات تبدیل به هويت افراد شده است، بیشتر فعالیتها در جهت هويت يابی است تا کار سیاسی منسجم و با برنامه.

شتاب گرفتن روند ...

به وجود آوردن نظم جدید اجتماعی بود که در آن می بایست زنان به الگوی رفتاری خاصی گردن می گذاشتند. اما در عمل زنان از این چارچوب های تبعیض آمیز و مردسالارانه به نفع افزایش حضور اجتماعی خود و کسب موقعیت بهتر در جامعه بهره جسته اند و بخش هایی از زنان که در گذشته هیچگاه از خانه خارج نمی شدند و یا اجازه درس خواندن و یا کار کردن پیدا نمی کردند، امروز می توانند رفتن خود به مدرسه و دانشگاه و محیط های اجتماعی دیگر را توجیه کنند. این در حالی است که بخش های مدرن و شهری خانواده های ایرانی از وضعیت پیش آمده برای تغییر هنجارها و ارزش های قوانین تبعیض آمیز از پائین استفاده می کنند. دسترسی زنان به درجات علمی و تخصصی و افزایش وزن زنان تحصیل کرده در جامعه و بازار کار، بدون تردید در تقسیم قدرت نابرابر در جامعه میان زن و مرد اثرات مهمی برجا خواهد گذاشت. همین مبارزه برای کسب قدرت اقتصادی، علمی، اجتماعی در خواهد آمد.

توضیحات:

- (۱) کلید شاخص ها و ارقام ذکر شده در این مقاله به طور مستقیم از کتابهای سرشماری سال های ۵۵، ۶۵ و ۷۵ و نیز کتابهای آمار سالانه مرکز آمار ایران از سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۷۶ و آمار آموزش و پژوهش ایران در سالهای ۱۳۷۶ و ۱۳۷۷ استخراج شده اند.
- (۲) باید توجه کرد که آمار در سطح ملی و میانگین ها در حقیقت نابرابریهای عظیمی را که میان مناطق شهری توسعه یافته با استانهای عقب مانده و به ویژه روستاهای این مناطق وجود دارند از دیده ها پنهان می سازند. برای مثال در تهران درصد دختران ۱۹ - ۶ ساله در سال تحصیل از ۸۵ درصد فراتر می رود در حالیکه این شاخص برای روستاهای سیستان و بلوچستان فقط ۳۹ درصد است.
- (۳) در تحلیل آمار اشتغال زنان ایران باید توجه داشت که بخشی از زنان روستایی و یا شهری که فعالانه در امور اقتصادی مشارکت می کنند، به دلیل مسائل عملی و یا فرهنگی - اجتماعی در شمار جمعیت فعال به حساب نمی آیند.

**روزنامه خواندن و رادیو گوش کردن
و زمانه زنی را کار جدی سیاسی
نمی گویند.**

من عمیقاً معتقدم که یکی از ابزارهایی که لااقل می تواند رنج انسانها را تقلیل دهد، کار سیاسی است و اگر چه برای کار سیاسی وظیفه رستگاری قائل نیستم، اما دغدغه من اینست که هر چیز نام خود را دارد. اگر فعالیتهای اجتماعی و عاداتهای دوران جوانی را به جای کارهایی که ضروری است نامگذاری کنیم، آنگاه دچار خودفریبی و فریبکاری می شویم.

کمک های مالی دوستان عزیز

رسید، متشکریم:

- * باوفا از سوئد ۱۰۰۰ کرون
- * بهروز - سارا از سوئد ۱۰۰۰ کرون
- * م - لرستانی از آلمان ۷۰ مارک

روند اصلاحات: سکون یا تداوم؟

۲۱ سال از به روی کار آمدن حکومتی در کشور ما می گذرد که نتیجه تضاد دو شیوه نظام سیاسی - اجتماعی بود. سرمایه داری نوپا در تضاد با فئودالیسم عقب افتاده، قافله قدرت را از دست می دهد و فئودالیسم تازه از راه رسیده با استفاده از عقب ماندگی سیاسی - اجتماعی توده های وسیع مردم، حکومت را قبضه می کند و با تکیه بر همین عقب ماندگیها، تاریکترین و مخوفترین دورانها را به مدت ۲۱ سال بر کشور حاکم می کند. تمام قوانین کشور با نگاهی آشکار از زاویه مذهبی، دینی - آنهم با تفسیر خاص عقب مانده ترین قشر روحانی به رهبری آیت الله خمینی - تنظیم و تصویب می شوند. قوانینی که در تضادی عمومی با مدنیت و مدرنیسم و زیرپا نهادن حقوق اولیه و ابتدایی انسانها و اصول کلی منشور جهانی حقوق بشر هر عملی را در چارچوب خود مجاز تلقی می کند. نگاه شریعت، نگاه قانون و نگاه قانون، شمشیر داموکلس است بر سر هر کس که از آزادی، برابری، عدالت، مدنیت و تجدید دم زند. قوانین به غایت ارتجاعی تنها با این استدلال که با شریعت و احکام اسلام همخوانی دارد به تصویب می رسد و علی رغم از راه رسیدن هزاره سوم، مرزبندیهای مخوفی در قوانین گنجانیده می شود که با ابتدایی ترین حقوق شهروندی در جهان نیز سازگار نیست و تا آنجا پیش می رود که به تصویب قوانین غیرانسانی و وحشیانه مجلس علیه زنان، جوانان، احزاب، مسئله ملی، دموکراسی و اخلاق اجتماعی می انجامد. تنها یادآوری این نکته ضروری است که تمامی این مصوبات نه به قصد تامین نیازهای جامعه ایران که جهت پیاده کردن و پیشبرد احکامی تصویب شده اند که صدها سال از کهنگی و پوسیدگی آن می گذرد. نگاه ایدئولوژیک، اساس تفکر قانونگذار و مجری قانون به هر پدیده است و به همین دلیل این امکان را در اختیار آنان قرار می دهد که در مورد خاطیان، به صرف کردن نهادن به همین قوانین، تصمیمات دلخواه اتخاذ کند. نمونه بارز آن اعدامهای گسترده سالهای ۵۷ - ۵۸ و کشتارهای فجیع سال ۶۷ است. از یاد نبریم که اکثر کشته شدگان بدون محاکمه و حضور هیئت منصفه و حتی بدون داشتن وکیل صوری و تنها در برابر سوال مشخص "مسلمان هستی یا نه؟" و "نماز می خوانی یا نه؟" و پاسخ دو حرفی "نه"، گلوله های مجریان احکام اسلام را پذیرا شدند. مفاهیمی مانند دموکراسی، برابری، عدالت و آزادی به شدت در مقابل احکام دینی قصاص، سنگسار، و انگهای رنگارنگ سرزد، منافق، مفسد فی الارض و ... رنگ باختند و تمامی این

جنايات در سایه هولناک تفکر مذهبی سلطه گرا نه تنها مجاز که واجب تلقی شد. ادامه این روند به جایی انجامید که مسئله انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ مطرح شد. در مدت کمتر از ۲۴ ساعت، مردم حماسه ای آفریدند که نه مشکل و نه هماهنگ، نه سازمان دهی در بین بود و نه از رهنمودی خاص پیروی می شد و نه حزب یا گروهی آن را هدایت می کرد. تغییر کیفی کمیته که ۱۸ سال طول کشیده بود، این بار نیز همان جواب «نه» دو حرفی ساده ای بود که نه به یک بازجو، بلکه به فرمانده تمام بازجوها و نه از زبان یک متهم که از حلقوم یک ملت فریاد شد و در این میان آنچه بیش از همه حائز اهمیت بود نه انتخاب خاتمی به عنوان نجات دهنده، بلکه انتخاب نشدن و کنار گذاشته شدن کاندیدای مورد تایید رهبری و رد شیوه زمامداری حاکمیت اسلامی بود.

آقای خاتمی، در بسیاری موارد خواستار آرامش و سکوت مردم در برابر تهاجمات فزاینده جناح راست بوده است.

جناح شکست خورده در انتخابات سال ۷۶، هارتر و جری تر از گذشته سعی در حفظ پایه های قدرت متزلزل خویش داشت. عدم پیگیری، و مسامحه آقای خاتمی نیز به این هدف کمک نمود. التزام بی چون و چرای وی به اصل ولایت مطلقه فقیه و ممایشات وی در حمله به کوری دانشگاه و کشتار دانشجویان تهران و تبریز، و عدم جدیت و پیگیری قتلهای زنجیره ای که در مجموعه تحرکات جناح راست جهت محو دستاوردهای دوم خرداد قرار داشت، این امکان را کماکان در اختیار جناح انحصارگر قرار داد تا همچنان بیکه تاز حکومت ناب محمدی باشد. در حالی که با تکیه بر آرای ۲۰ میلیونی و اعتماد بیشتر به مردم، روند تحولات می توانست رشد شتابنده تری داشته باشد، آقای خاتمی در بسیاری موارد خواستار آرامش و سکوت مردم در برابر تهاجمات فزاینده جناح راست بوده است. حذف کاندیداهای غیرخودی در انتخابات مجلس ششم، نه تنها خشم آقای خاتمی را برنیاختیخت بلکه با حمایت بی قید و شرط و صحنه گذاشتن بر تصمیمات شورای نگهبان و گردن نهادن به آن، بار دیگر نشان داد که وی متعهد به اصولی است که حتی کسانی که به وی رای داده اند نیز دیگر از آن سخت دل آزرده اند. جنبش دوم خرداد برخاسته از نفی حکومت از جانب مردم بود. باید دانست که نه آقای خاتمی رهبر این جنبش هستند و نه این جنبش قائم به ذات ایشان

است، هرچند وی از چهره های شاخص آن محسوب می شود. طرح شعارهای رادیکال از سوی احزاب غیروابسته به حکومت؛ کسب آزادی برای دیگرانی که در تقسیم بندی خودی و غیرخودی نمی گنجد؛ نفی شیوه مدیریت کشور نه با استناد به رد چند مهره اصلی نظام، بلکه زیر سوال بردن اساس شیوه حکومت؛ التزام تنها به آرای مردم و نه به شخص یا ایدئولوژی خاص؛ پذیرش دموکراسی واقعی به مفهوم تحمل و برخورد مسالمت آمیز با کسانی که چون تو فکر نمی کنند و به آن چیزهای که مذهب تو فرمان می دهد التزام ندارند؛ و در نهایت جداسازی دین از حکومت و طرح خواسته هایی از این دست؛ همه و همه نشان می دهد که جنبش مردم به مراتب از چارچوب قانونی و تفکری پرچمداران این جنبش فراتر رفته است.

پیروزی جناح اصلاح طلب در انتخابات مجلس ششم نیز اگر از این زاویه مورد بررسی قرارگیرد باز به نتیجه ای مشابه می انجامد. این پیروزی مرهون تلاش بسیار مردم برای رسیدن به خواسته هایشان است، خواسته هایی که گهگاه توسط بخشی از همین اصلاح طلبان در زمان زمامداریشان به شدت سرکوب شد. با بررسی دقیق عملکرد شخصیتهای سیاسی این جناح، خواهیم دید که چندان هم نمی توان به چشم انداز آینده ای که ایشان تصویر می کنند امیدوار بود. هرچند دگرگونی و تحول فکری و عملی اصلاح طلبان را در هر مرحله باید به فال نیک گرفت اما تا رسیدن این قشر به تئوری و اهداف برنامه ای با تاکتیکهای سیاسی مشخص و روشن، زمان بسیاری لازم است. نبود این تئوری تا بدانجا به زیان جنبش اصلاح طلبی پیش می رود که در شرایطی خاص مانند دخالت مستقیم رهبری در طرح اصلاحیه قانون مطبوعات، به میزان قابل توجهی، کاربرد و توانایی پرچمداران این جنبش را تحلیل می برد. اگر منشاء تمام یا حداقل عمده ناهنجاری های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی ایران را در نگاه دینی و تسلط مذهب بر کلیه سیاستهای داخلی و خارجی قانونگذاران بدانیم، آنگاه شاید به تحلیل دقیقتری از جناح اصلاح طلب دست یابیم و اگر شاهراه نجات کشور، جدایی دین از ارکان حکومت باشد، آنگاه تأثیرات التزامهای جناحهای مختلف به قانون و اصول آن از منظری واقعی تر مورد نقد قرار خواهد گرفت. هنگامی که آقای محمدرضا خاتمی - رئیس جبهه مشارکت اسلامی - در اولین سخنرانیهای خود پس از شمارش آرای انتخابات و اعلان نتیجه

این خاتمی کیست که مخاطب شماست؟

توضیح: به دنبال چاپ مقاله ای از آقای سعید پیوندی در شماره پیشین، که خود واکنشم در قبال اطلاعیه آقای مهدی مظفری مندرج در راه آزادی شماره ۲۳ بود، یاسمخ، از طرف آقای مظفری تسویه و برای چاپ در اختیار ما گذاشته شده است که در زیر از نظر خوانندگان گرامس می گذرانیم.

بحثی که آقای سعید پیوندی پیش کشیده (شماره ۲۴ راه آزادی)، بسی پهناتر است از اطلاعیه نسبتاً کوتاه من درباره نامه اخیر دانشگاهیان خارج از کشور به آقای خاتمی. پیوندی، خود به این نکته اذعان دارد که موضوعاتی نظیر آزادی، دموکراسی، اصلاحات و گفت و گو که ایشان بدانها پرداخته، فراتر از آن اطلاعیه است. حال من مانده ام آیا به این موضوعات که به نظر من هم اساسی هستند بپردازم یا فقط به بحث همان اطلاعیه بسنده کنم. فکر کردم راه میانه را برگزینم. هدف از آن بیانیه را شرح دهم و به آن مباحث عام و اساسی به اشاراتی اکتفا نمایم.

دیگر کاری که پیوندی کرده آنست که عریضه نگاری را با گفت و شنود یکی گرفته است. من ایداً مخالف نقد و گفت و شنود نیستم. دست بر قضا شاید من یکی از اولین کسانی باشم که کوشیده ام باب نقد و گفت و گو را با آقای خاتمی بگشایم. چند ماهی از انتخاب ایشان به ریاست جمهوری نگذشته بود که او "جامعه مدنی" را که در برنامه انتخاباتی اش وعده داده بود به "جامعه مدنی اسلامی" تبدیل کرد. در آن روزها محبوبیت ایشان آنقدر زیاد بود که کمتر کسی می توانست بگوید بالای چشمش ابروست. من وظیفه خود دانستم از مسخ مفهوم جامعه مدنی انتقاد کنم؛ که آن مقاله تحت عنوان "جامعه مدنی اسلامی: ترفندی دگر" چاپ شده است (کیهان لندن: یکم ژانویه ۱۹۹۸). در پایان همان مقاله نیز با تواضع نوشتم امیدوارم اشتباه کرده باشم و آقای خاتمی، جامعه مدنی حقیقی را در ایران به وجود آورد. حال پس از گذشت سه سال و نیم از انتخاب ایشان که مسائل روشنتر هم شده متأسفانه هنوز اشتباه اینجانب رونشده است.

چندی بعد، پارا فراتر نهادم و در مقاله ای دیگر تحت عنوان "خدا، آزاد فکر است" (کیهان لندن مورخ دوم آوریل ۱۹۹۸) نوشتم "شاید برخی بگویند در شرایط فعلی، حمله به آقای خاتمی به صلاح نیست. ما هم قصد حمله به ایشان را نداریم. هدف آنست که آقای خاتمی مجبور شود روز به روز موضع خویش را روشنتر کند. باید او را به آنجا کشاند که حرف آخر یا

حداقل حرف ماقبل آخر را بزند. اگر به سوی آزادی در حرکت است، چه بهتر و آفرین بر او. وگرنه روشن شود که او سراب نشان می دهد و برآست تا با حفظ جوهره استبداد دینی، زهر کهن را راحت تر به حلقوم مردم بچکاند. از این گذشته، این خود آقای خاتمی است که هل من مبارز می کند و می گوید خواستار «دیالوگ» است. یا به زبان اهل عمامه هوس «مباحثه» دارد. اگر به راستی چنین است، باید به ایشان گفت: هذاکوی و هذا میدان. بنابراین ما با ایشان است که سر بحث داریم، وگرنه ما را با دیگران چه بحثی؟

شاید دانشگاهیان داخل کشور، حتی روسای منصوب دانشگاهها، از مقامات جمهوری اسلامی قطع امید کرده باشند. آقای خاتمی دیگر مخاطب آنان نیست.

قابل ذکر است که این هر دو مقاله به برخی روزنامه های دیگر نیز ارسال شد که فقط کیهان لندن آن را چاپ کرد. فکر می کنم روشن شده باشد که من نه تنها با گفت و شنود با آقای خاتمی مخالف نیستم، بلکه خود، از پیشگامان گشودن باب گفت و گو با ایشان بوده ام. اما همانطور که بیان شد، عریضه نگاری با گفت و گو فرق دارد. این فرق در شرایط کنونی یک فرق اساسی و یک فرق سیاسی است. من می گویم برای گفت و شنود با آقای خاتمی، دانشگاهیان و روشنفکران خارج از کشور نیاز به ارسال طومار ندارند. مضافاً اینکه همکاران دانشگاهی ما در داخل ایران، چنین نامه هایی برای خاتمی نمی فرستند که این خود نکته ای است پرمعنا. نگاه کنید به نوع کار همکاران ما در داخل که زیر سخت ترین فشارها هم هستند.

روز شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۷۹، چهل و یکمین نشست روسای دانشگاهها و مراکز علمی و پژوهشی تشکیل می شود. اینان با صدور قط: *ای در شش ماده*، "ضمن اعتراض به انتشار گزارشهای غیرمنصفانه، خواستار برخورد قاطع با مهاجمان به اجتماعات دانشجویی شدند" (همشهری، مورخ ۲۷ شهریور همانسال). اگر اینان می خواستند مثل طومارسازان خارج عمل کنند، می بایست نامه را برای وزیر مسئول یا برای مقام ریاست جمهوری می فرستادند. نه، اینان این کار را نکردند. اینان، قطعنامه صادر کردند و اعتراض خود را به آگاهی همگان رساندند. شاید این دلیل آن باشد که دانشگاهیان داخل کشور، حتی روسای

منصوب دانشگاهها، از مقامات جمهوری اسلامی قطع امید کرده باشند. آقای خاتمی دیگر مخاطب آنان نیست. همین قطع امید در بعد سیاسی مشاهده می شود. تا لحظه نگارش این نوشته، آخرین نامه اعتراضی که منتشر شده، نامه اعتراضی ۳۳۳ تن از افراد و شخصیت های سیاسی و فرهنگی و ادبی کشور است. این اعتراضیه (مورخ سی ام شهریور ۱۳۷۹) نه خاتمی و نه هیچیک از دیگر مقامات را مخاطب قرار داده است. اعتراض است به توقیف روزنامه ها، بازداشت روزنامه نگاران و فعالان سیاسی که در آن از "سئولان ذی ربط و به ویژه دست اندرکاران ظاهری و پشت صحنه در دستگاه قضائی" خواسته شده به این وضع پایان دهند. مخاطب قراردادن خاتمی ممکنست از روی مصلحت اندیشی باشد یا نظر دیگری در کار بوده، بهر صورت، نکته اینجاست که هموطنان ما روز به روز مردم و مجامع بین المللی را مخاطب قرار می دهند تا آقای رئیس جمهور را. حال چه انگیزه و چه مصلحتی است که ما که در خارج از کشور از آزادی برخورداریم، آقای خاتمی را مخاطب قرار می دهیم و برای او طومار می فرسیم، این نکته ای است نامکشوف. من بپهوجه حسن نیت همکاران دانشگاهی خارج را چه آنان که وقت خود را صرف جمع آوری امضاء می کنند و چه آنان که زحمت می کشند و آن نامه ها را امضاء می کنند مورد تردید قرار نمی دهم. انتقاد من از این کارها حاکی از نگرانی من است و نیز محصول تجربه تاریخی و سیاسی.

حال به طور فشرده می پردازم به دیگر استدلال خود:

۱. طومار یا گفت و گو؟

وقتی جمعی به ریاست جمهور نامه می نویسند آنهم با امضاهای متعدد، موضوع آن یکی از چهار شکل کلی زیر است: درخواست، حمایت، اعتراض و شکایت.

درخواست می تواند مثلاً تجدید نظر یا بهبود نظام آموزشی باشد. حمایت پشتیبانی از سیاستی که دولت به موقع اجراء نگذاشته یا قصد آن را دارد. اعتراض عکس ابراز حمایت است. شکایت از خلاف یا سستی است که سازمان ها و ماموران دولتی مرتکب شده اند. به نظر من، نامه جمعی دانشگاهیان بیشتر حالت اعتراض دارد و نسبت به نقض حقوق بشر و توقیف روزنامه نگاران و نیز شکوائیه است به رئیس جمهور نسبت به اقدامات برخی گروهها. درخواست هم همان درخواستی است و نه درخواست ساده اداری. بنابراین اگر ←

روند اصلاحات: سکون یا تداوم؟

۲۱ سال از به روی کار آمدن حکومتی در کشور ما می گذرد که نتیجه تضاد دو شیوه نظام سیاسی - اجتماعی بود. سرمایه داری نوپا در تضاد با فئودالیسم عقب افتاده، قافله قدرت را از دست می دهد و فئودالیسم تازه از راه رسیده با استفاده از عقب ماندگی سیاسی - اجتماعی توده های وسیع مردم، حکومت را قبضه می کند و با تکیه بر همین عقب ماندگیها، تاریکترین و مخوفترین دورانها را به مدت ۲۱ سال بر کشور حاکم می کند. تمام قوانین کشور با نگاهی آشکار از زاویه مذهبی، دینی - آتسم با تفسیر خاص عقب مانده ترین قشر روحانی به رهبری آیت الله خمینی، تنظیم و تصویب می شوند. قوانینی که در تضادی عمومی با مدنیت و مدرنیسم و زیرپا نهادن حقوق اولیه و ابتدایی انسانها و اصول کلی منشور جهانی حقوق بشر هر عملی را در چارچوب خود مجاز تلقی می کند. نگاه شریعت، نگاه قانون و نگاه قانون، شمشیر داموکلس است بر سر هر کس که از آزادی، برابری، عدالت، مدنیت و تجدد دم زند. قوانین به غایت ارتجاعی تنها با این استدلال که با شریعت و احکام اسلام همخوانی دارد به تصویب می رسد و علی رغم از راه رسیدن هزاره سوم، مرزبندیهای مخوفی در قوانین گنجانیده می شود که با ابتدایی ترین حقوق شهروندی در جهان نیز سازگار نیست و تا آنجا پیش می رود که به تصویب قوانین غیرانسانی و وحشیانه مجلس علیه زنان، جوانان، احزاب، مسئله ملی، دموکراسی و اخلاق اجتماعی می انجامد. تنها یادآوری این نکته ضروری است که تمامی این مصوبات نه به قصد تامین نیازهای جامعه ایران که جهت پیاده کردن و پیشبرد احکامی تصویب شده اند که صدها سال از کهنگی و پوسیدگی آن می گذرد. نگاه ایدئولوژیک، اساس تفکر قانونگذار و مجری قانون به هر پدیده است و به همین دلیل این امکان را در اختیار آنان قرار می دهد که در مورد خاطیان، به صرف کردن نهادن به همین قوانین، تصمیمات دلخواه اتخاذ کند. نمونه بارز آن اعدامهای گسترده سالهای ۵۷ - ۵۸ و کشتارهای فجیع سال ۶۷ است. از یاد نبریم که اکثر کشته شدگان بدون محاکمه و حضور هیئت متصفه و حتی بدون داشتن وکیل صورتی و تنها در برابر سوال مشخص "مسلمان هستی یا نه؟" و "نماز می خوانی یا نه؟" و پاسخ دو حرفی "نه"، گلوله های مجریان احکام اسلام را پذیرا شدند. مظاهمی مانند دموکراسی، برابری، عدالت و آزادی به شدت در مقابل احکام دینی قصاص، سنگسار، و انگهای رنگارنگ مرتد، منافق، مفسد فی الارض و... رنگ باختند و تمامی این

جنايات در سایه هولناک تفکر مذهبی سلطه گرا نه تنها مجاز که واجب تلقی شد. ادامه این روند به جایی انجامید که مسئله انتخابات ریاست جمهوری سال ۷۶ مطرح شد. در مدت کمتر از ۲۴ ساعت، مردم حماسه ای آفریدند که نه مشکل و نه هماهنگ. نه سازمان دهی در بین بود و نه از رهنمودی خاص پیروی می شد و نه حزب یا گروهی آن را هدایت می کرد. تغییر کیفی کمیته که ۱۸ سال طول کشیده بود، این بار نیز همان جواب «نه» دو حرفی ساده ای بود که نه به یک بازجو، بلکه به فرمانده تمام بازجوها و نه از زبان یک متهم که از حلقوم یک ملت فریاد شد و در این میان آنچه بیش از همه حائز اهمیت بود نه انتخاب خاتمی به عنوان نجات دهنده، بلکه انتخاب نشدن و کنار گذاشته شدن کاندیدای مورد تایید رهبری و رد شیوه زمامداری حاکمیت اسلامی بود.

آقای خاتمی، در بسیاری موارد خواستار آرامش و سکوت مردم در برابر تهاجمات فزاینده جناح راست بوده است.

جناح شکست خورده در انتخابات سال ۷۶، هارتر و جری تر از گذشته سعی در حفظ پایه های قدرت متزلزل خویش داشت. عدم پیگیری، و مسامحه آقای خاتمی نیز به این هدف کمک نمود. التزام بی چون و چرای وی به اصل ولایت مطلقه فقیه و مفاشات وی در حلقه به کوی دانشگاه و کشتار دانشجویان تهران و تبریز، و عدم جدیت و پیگیری قتلهای زنجیره ای که در مجموعه تحرکات جناح راست جهت محو دستاوردهای دوم خرداد قرار داشت، این امکان را کماکان در اختیار جناح انحصارگر قرار داد تا همچنان یکه تاز حکومت ناب محمدی باشد. در حالی که با تکیه بر آرای ۲۰ میلیونی و اعتماد بیشتر به مردم، روند تحولات می توانست رشد شتابنده تری داشته باشد، آقای خاتمی در بسیاری موارد خواستار آرامش و سکوت مردم در برابر تهاجمات فزاینده جناح راست بوده است. حذف کاندیداهای غیرخودی در انتخابات مجلس ششم، نه تنها خشم آقای خاتمی را برنیا نگیخت بلکه با حمایت بی قید و شرط و صحنه گذاشتن بر تصمیمات شورای نگهبان و گردن نهادن به آن، بار دیگر نشان داد که وی متعهد به اصولی است که حتی کسانی که به وی رای داده اند نیز دیگر از آن سخت دل آزرده اند. جنبش دوم خرداد برخاسته از نفی حکومت از جانب مردم بود. باید دانست که نه آقای خاتمی راهبر این جنبش هستند و نه این جنبش قائم به ذات ایشان

است، هرچند وی از چهره های شاخص آن محسوب می شود.

طرح شعارهای رادیکال از سوی احزاب غیروابسته به حکومت، کسب آزادی برای دیگرانی که در تقسیم بندی خودی و غیرخودی نمی گنجد؛ نفی شیوه مدیریت کشور نه با استناد به رد چند مهره اصلی نظام، بلکه زیر سوال بردن اساس شیوه حکومت؛ التزام تنها به آرای مردم و نه به شخص یا ایدئولوژی خاص؛ پذیرش دموکراسی واقعی به مفهوم تحمل و برخورد مسالمت آمیز با کسانی که چون تو فکر نمی کنند و به آن چیزهای که مذهب تو فرمان می دهد التزام ندارند؛ و در نهایت جداسازی دین از حکومت و طرح خواسته هایی از این دست؛ همه و همه نشان می دهد که جنبش مردم به مراتب از چارچوب قانونی و تفکری پرچمداران این جنبش فراتر رفته است.

پیروزی جناح اصلاح طلب در انتخابات مجلس ششم نیز اگر از این زاویه مورد بررسی قرار گیرد باز به نتیجه ای مشابه می انجامد. این پیروزی مرهون تلاش بسیار مردم برای رسیدن به خواسته هایشان است، خواسته هایی که گهگاه توسط بخشی از همین اصلاح طلبان در زمان زمامداریشان به شدت سرکوب شد. با بررسی دقیق عملکرد شخصیتهای سیاسی این جناح، خواهیم دید که چندان هم نمی توان به چشم انداز آینده ای که ایشان تصویر می کنند امیدوار بود. هرچند دگرگونی و تحول فکری و عملی اصلاح طلبان را در هر مرحله باید به فال نیک گرفت اما تا رسیدن این قشر به تئوری و اهداف برنامه ای با تاکتیکهای سیاسی مشخص و روشن، زمان بسیاری لازم است. نبود این تئوری تا بدانجا به زیان جنبش اصلاح طلبی پیش می رود که در شرایطی خاص مانند دخالت مستقیم رهبری در طرح اصلاحیه قانون مطبوعات، به میزان قابل توجهی، کاربرد و توانایی پرچمداران این جنبش را تحلیل می برد.

اگر منشاء تمام یا حداقل عمده ناهنجاری های سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی ایران را در نگاه دینی و تسلط مذهب بر کلیه سیاستهای داخلی و خارجی قانونگذاران بدانیم، آنگاه شاید به تحلیل دقیقتری از جناح اصلاح طلب دست یابیم و اگر شاهراه نجات کشور، جدایی دین از ارکان حکومت باشد، آنگاه تأثیرات التزامهای جناحهای مختلف به قانون و اصول آن از منظری واقعی تر مورد نقد قرار خواهد گرفت. هنگامی که آقای محمدرضا خاتمی - رئیس جبهه مشارکت اسلامی - در اولین سخنرانیهای خود پس از شمارش آرای انتخابات و اعلان نتیجه

این خاتمی کیست که مخاطب شماست؟

توضیح: به دنبال چاپ مقاله ای از آقای سعید پیوندی در شماره پیشین، که خود واکنش در قبال اطلاعیه آقای مهدی مظفری مندرج در راه آزادی شماره ۷۳ بود، پاسخ از طرف آقای مظفری تهیه و برای چاپ در اختیار ما گذاشته شده است که در زیر از نظر خوانندگان گرامس می گذرانیم.

بحثی که آقای سعید پیوندی پیش کشیده (شماره ۷۴ راه آزادی)، بسی پهناتر است از اطلاعیه نسبتاً کوتاه من درباره نامه اخیر دانشگاهیان خارج از کشور به آقای خاتمی. پیوندی، خود به این نکته اذعان دارد که موضوعاتی نظیر آزادی، دموکراسی، اصلاحات و گفت و گو که ایشان بدانها پرداخته، فراتر از آن اطلاعیه است. حال من مانده ام آیا به این موضوعات که به نظر من هم اساسی هستند بپردازم یا فقط به بحث همان اطلاعیه بسنده کنم. فکر کردم راه میانه را برگزینم. هدف از آن بیانیه را شرح دهم و به آن مباحث عام و اساسی به اشاراتی اکتفا نمایم.

دیگر کاری که پیوندی کرده آنست که عریضه نگاری را با گفت و شنود یکی گرفته است. من ابتدا مخالف نقد و گفت و شنود نیستم. دست بر قضا شاید من یکی از اولین کسانی باشم که کوشیده ام باب نقد و گفت و گو را با آقای خاتمی بگشایم. چند ماهی از انتخاب ایشان به ریاست جمهوری نگذشته بود که او "جامعه مدنی" را که در برنامه انتخاباتی اش وعده داده بود به "جامعه مدنی اسلامی" تبدیل کرد. در آن روزها محبوبیت ایشان آنقدر زیاد بود که کمتر کسی می توانست بگوید بالای چشمش ابروست. من وظیفه خود دانستم از مسخ مفهوم جامعه مدنی انتقاد کنم؛ که آن مقاله تحت عنوان "جامعه مدنی اسلامی: ترفندی دگر" چاپ شده است (کیهان لندن: یکم ژانویه ۱۹۹۸). در پایان همان مقاله نیز با تواضع نوشتم ایندوارم اشتباه کرده باشم و آقای خاتمی، جامعه مدنی حقیقی را در ایران به وجود آورد. حال پس از گذشت سه سال و نیم از انتخاب ایشان که مسائل روشنتر هم شده متأسفانه هنوز اشتباه اینجانب رونشده است.

چندی بعد، پارا فراتر نهادم و در مقاله ای دیگر تحت عنوان "خدا، آزاد فکر است" (کیهان لندن مورخ دوم آوریل ۱۹۹۸) نوشتم "شاید برخی بگویند در شرایط فعلی، حمله به آقای خاتمی به صلاح نیست. ما هم قصد حمله به ایشان را نداریم. هدف آنست که آقای خاتمی مجبور شود روز به روز موضع خویش را روشنتر کند. باید او را به آنجا کشاند که حرف آخر یا

حداقل حرف مقابل آخر را بزند. اگر به سوی آزادی در حرکت است، چه بهتر و آفرین بر او. وگرنه روشن شود که او سراب نشان می دهد و برآنست تا با حفظ جوهره استبداد دینی، زهر کهن را راحت تر به حلقوم مردم بچکاند. از این گذشته، این خود آقای خاتمی است که هل من مبارز می کند و می گوید خواستار «دیالوگ» است. یا به زبان اهل عامه هوس «مباحثه» دارد. اگر به راستی چنین است، باید به ایشان گفت: هذاکوی و هذا میدان. بنابراین ما با ایشان است که سر بحث داریم، وگرنه ما را با دیگران چه بحثی؟

شاید دانشگاهیان داخل کشور، حتی روسای منصوب دانشگاهها، از مقامات جمهوری اسلامی قطع امید کرده باشند. آقای خاتمی دیگر مخاطب آنان نیست.

قابل ذکر است که این هر دو مقاله به برخی روزنامه های دیگر نیز ارسال شد که فقط کیهان لندن آن را چاپ کرد. فکر می کنم روشن شده باشد که من نه تنها با گفت و شنود با آقای خاتمی مخالف نیستم، بلکه خود، از پیشگامان گشودن باب گفت و گو با ایشان بوده ام. اما همانطور که بیان شد، عریضه نگاری با گفت و گو فرق دارد. این فرق در شرایط کنونی یک فرق اساسی و یک فرق سیاسی است. من می گویم برای گفت و شنود با آقای خاتمی، دانشگاهیان و روشنفکران خارج از کشور نیاز به ارسال طومار ندارند. مضافاً اینکه همکاران دانشگاهی ما در داخل ایران، چنین نامه هایی برای خاتمی نمی فرستند که این خود نکته ای است پرمعنا. نگاه کنید به نوع کار همکاران ما در داخل که زیر سخت ترین فشارها هم هستند. روز شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۷۹، چهل و یکمین نشست روسای دانشگاهها و مراکز علمی و پژوهشی تشکیل می شود. اینان با صدور قطع نامه ای در شش ماده، "ضمن اعتراض به انتشار گزارشهای غیرمنصفانه، خواستار برخورد قاطع با مهاجمان به اجتماعات دانشجویی شدند" (همشهری، مورخ ۲۷ شهریور همانسال). اگر اینان می خواستند مثل طومارسازان خارج عمل کنند، می بایست نامه را برای وزیر مسئول یا برای مقام ریاست جمهوری می فرستادند. نه، اینان این کار را نکردند. اینان، قطعنامه صادر کردند و اعتراض خود را به آگاهی همگان رساندند. شاید این دلیل آن باشد که دانشگاهیان داخل کشور، حتی روسای

منصوب دانشگاهها، از مقامات جمهوری اسلامی قطع امید کرده باشند. آقای خاتمی دیگر مخاطب آنان نیست. همین قطع امید در بعد سیاسی مشاهده می شود. تا لحظه نگارش این نوشته، آخرین نامه اعتراضی که منتشر شده، نامه اعتراضی ۳۳۳ تن از افراد و شخصیت های سیاسی و فرهنگی و ادبی کشور است. این اعتراضیه (مورخ سی ام شهریور ۱۳۷۹) نه خاتمی و نه هیچیک از دیگر مقامات را مخاطب قرار داده است. اعتراض است به توقیف روزنامه ها، بازداشت روزنامه نگاران و فعالان سیاسی که در آن از "مسئولان ذی ربط و به ویژه دست اندرکاران ظاهری و پشت صحنه در دستگاه قضائی" خواسته شده به این وضع پایان دهند. مخاطب قراردادن خاتمی ممکنست از روی مصلحت اندیشی باشد یا نظر دیگری در کار بوده، بهر صورت، نکته اینجاست که هموطنان ما روز به روز مردم و مجامع بین المللی را مخاطب قرار می دهند تا آقای رئیس جمهور را. حال چه انگیزه و چه مصلحتی است که ما که در خارج از کشور از آزادی برخورداریم، آقای خاتمی را مخاطب قرار می دهیم و برای او طومار می فرسیم، این نکته ای است نامشکوف. من بهچوجه حسن نیت همکاران دانشگاهی خارج را چه آنان که وقت خود را صرف جمع آوری امضاء می کنند و چه آنان که زحمت می کشند و آن نامه ها را امضاء می کنند مورد تردید قرار نمی دهم. انتقاد من از این کارها حاکی از نگرانی من است و نیز محصول تجربه تاریخی و سیاسی.

حال به طور فشرده سی پردازم به دیگر استدلالات خود:

۱. طومار یا گفت و گو؟

وقتی جمعی به ریاست جمهور نامه می نویسند آنهم با امضاهای متعدد، موضوع آن یکی از چهار شکل کلی زیر است: درخواست، حمایت، اعتراض و شکایت. درخواست می تواند مثلاً تجدید نظر یا بهبود نظام آموزشی باشد. حمایت پشتیبانی از سیاستی که دولت به موقع اجراء نگذاشته یا قصد آن را دارد. اعتراض عکس ابراز حمایت است. شکایت از خلاف یا ستمی است که سازمان ها و ماموران دولتی مرتکب شده اند. به نظر من، نامه جمعی دانشگاهیان بیشتر حالت اعتراض دارد و نسبت به نقض حقوق بشر و توقیف روزنامه نگاران و نیز شکوائیه است به رئیس جمهور نسبت به اقدامات برخی گروهها. درخواست هم همان درخواست اعتراضی است و نه درخواست ساده اداری، بنابراین اگر

ارسال طومار به آقای خاتمی جنبه "حمایت" از او را نداشته باشد، از شق اعتراضی و شکوائی است. بر این اساس، من می خواهم ثابت کنم که آقای خاتمی نمی تواند مخاطب باشد. آقای خاتمی دو جنبه دارد: یکی در مقام ریاست جمهوری و دیگری در مقام رهبر اصلاحات. در هیچیک از این دو مقام، خاتمی صلاحیت مخاطب بودن را ندارد. آقای پیوندی به درستی یادآور شده که قصد ایشان "از طرح این مسائل برخوردار با بحثی است که پیرامون برخوردار ما با خاتمی وجود دارد." بدین سبب، من ناگزیرم ابتدا به طور خلاصه به مقام ریاست جمهوری بپردازم و سپس به رهبری اصلاحات.

اندر انواع جمهوریت. به طور کلی سه نوع جمهوری وجود دارد:

یکم. **جمهوریت کانتی:** دموکراسی که می تواند سلطنتی یا غیرسلطنتی باشد.

شاید برای برخی، نظریه کانت در مورد امکان وفاق بین جمهوریت و سلطنت متضاد به نظر رسد. در واقع آنچه در رساله صلح جاویدان مورد توجه کانت است، دموکراتیک بودن نظام سیاسی است و نه شکل آن. می توان گفت از دیگاه کانت، رژیم های دموکراتیک سلطنتی (مثلا اسکانندیانوی) در حقیقت "جمهوری" هستند. چون منحصرا مردم تصمیم گیرنده اند. سلطنتی بودن شکل نظام، جنبه کاملاً فرعی و مجازی دارد.

دوم - **جمهوریت فرانسوی:** دموکراسی غیرسلطنتی. جمهوریت در اواخر قرن نوزدهم در فرانسه قوام گرفت. هم به عنوان یک "نکر" و هم به عنوان نظام سیاسی مشخص. در قاموس سیاسی فرانسوی، "جمهوریخواه" بودن تنها در غیرسلطنتی بودن خلاصه نمی شود. جمهوریخواهی حاوی بنیادها و ارزش های دیگری نیز هست. از آنجمله جدائی دین از دولت، جامعه مدنی، شهروندی و نیز پای بندی به مبانی اساسی انقلاب کبیر فرانسه نظیر آزادی - برابری - برادری.

سوم - **جمهوریت استبدادی:** استبداد غیرسلطنتی. در این گونه نظام، جمهوری صرفاً در غیرسلطنتی بودن رژیم خلاصه می شود و هیچ ربطی به دموکراسی ندارد. جمهوری اسلامی گواه صادق چنین نظامی است. آیت الله خمینی فقط به سبب کینه با سلطنت پهلوی به جمهوری روی آورد و برای تاکید بر خصیصه غیردموکراتیک رژیم انقلابی، پساوند "اسلامی" را بر آن افزود؛ یا بهتر، آن را تحمیل کرد. برخی شخصیت های سیاسی، "جمهوری دموکراتیک" را پیشنهاد کردند. خمینی برآشف و تکرار کرد: "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر". او به خوبی می دانست چه می خواهد، چه می گوید و چه می کند. غفلت و تقصیر را جای دیگر و نزد کسان دیگر باید سراغ گرفت. در تأیید این نظر که خمینی صرفاً به لحاظ ضدیتش با سلطنت

پهلوی، واژه جمهوری را برگزید شواهد بسیاری دیگر وجود دارد که به دو تایی آن سریعاً اشاره می کنم. یکی تبیین تاریخی و سنتی تشیع با جمهوری. برخلاف تسنن، پایه های دیرین شیعه بر اصل وراثت بنیان گذاشته شده و نه انتخاب. دیگر اینکه وقتی سردار سپه به فکر تاسیس جمهوری افتاد، همین علمای شیعه بودند که با توسل به استدلالات مذهبی با استقرار نظام جمهوری مخالفت کردند.

پس روشن است که جمهوری اسلامی نه جمهوری کانتی است و نه از شق جمهوری فرانسوی. یک نوع جمهوری استبدادی است که جمهوریت اش تنها و تنها به خاطر ضد سلطنت بودنش هست و نه بر آیندی از ذات دموکراتش. بنابراین از آنجا که جمهوریت در جمهوری اسلامی مجازی است و نه حقیقی، نتیجه منطقی این بیان آنستکه رئیس جمهور هم در چنین نظامی، رئیس جمهور مجازی است و نه حقیقی.

جمهوری اسلامی یک نوع جمهوری استبدادی است که جمهوریت اش تنها و تنها به خاطر ضد سلطنت بودنش هست و نه بر آیندی از ذات دموکراتش.

در دیگر جمهوری ها، رئیس جمهور، رئیس حقیقی قوه مجریه است و در این مقام **فرمانده کل قوا** هم هست. در جمهوری اسلامی، از آنجا که قوه مجریه حقیقی وجود ندارد، رئیس جمهور **فرمانده کل ناتوانی ها** است. این اختلاف ناشی از آنست که در جمهوری اسلامی، اصولاً تفکیک قوا به معنای واقعی آن وجود ندارد. دو نوع تفکیک قوا داریم: سیاسی و اداری. تفکیک **قوای سیاسی**، جوهره دموکراسی است. پایه تعادل قواست. **تفکیک قوای اداری**، نوعی تقسیم کار است. نه به خاطر رعایت موازین دموکراتیک است و نه به منظور ایجاد و حفظ تعادل قوا. این نوع تفکیک قوا، در واقع یک **قوه ای** است و نه سه قوه ای.

اینست که رئیس جمهور در نظام کنونی جمهوری اسلامی در واقع کاره ای نیست. همانطور که رئیس قوه قضائیه و قوه مقننه کاره ای نیستند. در این نظام، رئیس جمهور زینت **المجالس** است. چنانچه بخواهیم موقعیت خاص آقای خاتمی را در رژیم کنونی با رژیم قبل از انقلاب مقایسه کنیم، می توانیم بگوئیم ک آقای خاتمی **"شهبانوی اسلام"** است. باز هم با این تفاوت بزرگ که شهبانو در قانون اساسی پیشین می توانست جانشین پادشاه بشود و حال آنکه شهبانوی اسلام نمی تواند جانشین رهبر بشود. پس به این نتیجه می رسیم که ارسال طومار برای رئیس جمهوری که در واقع کاره ای نیست، مخاطب قراردادن یک مقام مجازی است.

بنابراین اگر کسی بخواهد اعتراض بکند، قاعدتاً می بایست به رهبر اعتراض کند که یکدستش پشت سر قضایاست. اگر کسی بخواهد شکایت کند، قاعدتاً می بایست به مجامع ذیصلاح بین المللی شکایت کند و مردم را از شکوائیه خود آگاه سازد.

اما این راست است که آقای خاتمی ویژه گی ای دارد که روسای جمهوری پیشین نداشته اند. ایشان به عنوان رهبر اصلاحات معرفی شده است.

۲- رهبر اصلاحات یا غاصب اصلاحات؟

اصلاحات در ایران، خواست مردم است و نه خواست یک فرد. ساختاری است و زیربنائی، نه دلخواهی و اعطائی. از یک نظر، جنبش اصلاحات نمایشگر تناقضات و بن بست های ساختاری و تاسیساتی جمهوری اسلامی است. از نظر دیگر، اصلاحات خواست و نیاز نسل های تازه و قشرهای جدید شهرنشین است. پس اصلاحات یک پدیده اجتماعی است و مستقل از خاتمی است. از اینرو نباید اصلاحات را با خاتمی اشتباه کرد. ایشان رهبر اصلاحات نیست. او بیشتر به غاصب اصلاحات شباهت دارد تا رهبر اصلاحات. انتخاب ایشان نه یک انتخاب آزاد و دموکراتیک بلکه یک انتخاب استیصالی بود. از این گذشته، آقای خاتمی فاقد یک برنامه جدی و سیاسی است. کارها و سخنان ایشان بیشتر جنبه فکاهی دارد. از عشق و عرفان و معنویت سخن می گوید. از فرهنگ گفت و گو می گوید. و این درحالی است که نویسندگان و روزنامه نگاران در زندانند. بعضی را خفه کرده اند، بعضی دیگر سربه نیست شده اند.

با اینهمه باید انصاف داشت. او از آزادی هم سخن می گوید. منتها هر وقت از آزادی حرف می زند، معلوم نیست چرا بلافاصله به صحرای کربلا می زند. در نطقی که در شهر ماکو در ۲۸ شهریور ۱۳۷۹ ایراد می کند، می گوید: "مردم سالاری جز در آزادی اندیشه و آزادیهای سیاسی تحقق نمی یابد". باید گفت، جانا سخن از زبان ما می گوئی. ولی در همان سخنرانی، پس از بیان جمله بالا، می گوید: "ما جز اینکه بر پایه معنویت، اسلام، امام حسین و عاشورا، نمی توانیم تجربه ممتاز خودمان را که مردم سالاری توأم با معنویت است به سرانجام برسانیم". معلوم نیست مردم ایران چه جرم تاریخی مرتکب شده اند که حال باید موش آزمایشگاه آقای خاتمی بشوند تا ایشان "تجربه ممتاز" خودش را روی این مردم انجام دهد. من قبول دارم که نقل یک یا دو جمله از شخصی نمی تواند پایه قضاوت قرارگیرد. اما یک جمله و دو جمله نیست. در عرض سه سال و نیم گذشته، ایشان مکرراً چنین سخنانی را به زبان آورده است. منتهی ایشان، آدم خوش اقبالی است. نه تنها کارهایی که می کند ←

← (که هنوز نکرده) مورد توجه است، کارهایی که هم نمی‌کند به حساب برنامه مثبت او قلمداد می‌شود.

من متوجه این نکته هستم که تاکتیک حکم می‌کند تا تضادهای درون حاکمیت افزون‌تر و عمیق‌تر گردد. ناگفته هویداست که پشتیبانی آشکار یا ضمنی بسیاری از نیروهای مترقی و آزادیخواه از خاتمی جنبه تاکتیکی دارد. نگرانی من آنستکه این پشتیبانی تاکتیکی و موضع‌گیری غیرانتقادی از روند اصلاحات به همان اشتباه کلانی منجر شود که در بدو انقلاب پیش آمد. در آن زمان نیز اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران و دانشگاهیان و نیروها و هیاکل سیاسی در برابر پدیده خمینی موضع غیرانتقادی اتخاذ کردند. از خمینی فاصله نگرفتند. انقلاب در شخص خمینی خلاصه شد. بسیاری تصور می‌کردند که خمینی انقلاب را به ثمر خواهد رساند، سپس کار به دست آنان خواهد افتاد و آنان برنامه‌های خود را به اجرا خواهند گذاشت. مردم دیدند زیدگان مملکت و شخصیت‌های سیاسی پشتیبان خمینی شده‌اند. دسته دسته بیانیه پشتیبانی صادر می‌کنند. سراسیمه به نوفل‌شاتو می‌روند و با او بیعت می‌کنند. دستش را می‌بوسند و تسلیم نامه سه ماده‌ای تقدیم می‌کنند. از مردم چه کلایه‌ای. آنان نیز به او گرویدند. با چنین مشروعیت دادن به خمینی و عدم وجود آلترناتیو دموکراتیک، دول غربی و حتی آمریکا پشت سر خمینی ایستادند و از او حمایت کردند. این فقط پس از قضیه گروگانگیری بود که آمریکا تغییر موضع داد. این بود که وقتی خمینی گفت "جمهوری اسلامی، نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر" کسی نتوانست جلوی او بایستد و آن عده بسیار معدودی که شهادت به خراج دادن به سختی تنبیه شدند.

آن وضع را با موقعیت کنونی مقایسه کنیم. امروز تمام شرکت‌های بزرگ نفتی پشت سر خاتمی صف کشیده‌اند. تمام دول غربی از او حمایت می‌کنند. آمریکا که نگو. آقای خاتمی این "نور چشم امام"، عزیز دردانه آمریکا شده. اگر این حمایتی که امروز آمریکا از خاتمی می‌کند از شاه کرده بود، ممکن بود اصلاً انقلابی پیش نمی‌آمد! روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون‌های غربی هم یک سانوسر ظریف اما موثری برقرار کرده‌اند. او به عنوان "قهرمان" مظلومی معرفی می‌شود که اصلاحات را رهبری می‌کند و تنها آلترناتیو "دموکراتیک" است. در این برنامه‌ها، نظرات انتقادی از خاتمی عملاً سانسور می‌شود. در داخل هم، خیل بزرگ مداحانش، او را "معمار بزرگ گفت‌وگوی تمدن‌ها" می‌خوانند. بگذریم از اینکه خود او نوشته که تمدن اسلامی وجود خارجی ندارد (کتاب بیم موج، چاپ دوم، ص ۱۸۳). که در این مورد حق با اوست. اما ما معمار تمدن شنیده بودیم، ولی معمار حرف شنیده بودیم.

حال، دست بالا را بگیریم و بگوئیم خاتمی موفق شود اصلاحات مورد نظرش را صد در صد به موقع اجرا در آورد و نوع حکومت دلخواهش را پیاده کند. راستی آیا کسی می‌داند نوع حکومت دلخواه آقای خاتمی کدام است؟ آیا کسی شنیده که ایشان گفته باشد با ولایت فقیه مخالف است؟ او مکرر، مردم را به اطاعت از قانون اساسی فرامی‌خواند. ولایت فقیه هم که محور این قانون اساسی است. راستی کسی برنامه ایشان را دیده است که او چگونه می‌خواهد ولایت فقیه را با مردم سالاری تلفیق کند؟ او از "دموکراسی دینی" و "مردم سالاری معنوی" سخن می‌گوید. آیا این رژیم‌ها چه فرق‌هایی دارند با جمهوری اسلامی کنونی که ایشان رئیس‌جمهورش هست و تابع "رهبر معظم انقلاب". آیا در دموکراسی اسلامی، زنان و مردان واقعا مساوی خواهند بود؟ آیا آزادی برای همه خواهد بود، یا "صدقه"‌ای برای قشر خاصی؟ و بسیاری دیگر از سوالات بنیادی. چرا آقای خاتمی به این سوالات اساسی جواب نمی‌دهد؟ در این شرایط، طومار فرستادن برای رهبر اصلاحات که خودش نمی‌داند چه اصلاحاتی می‌خواهد چه فایده‌ای دارد. اما این امر مغایر با گفت‌وگو و شنود با او نیست. من طرفدار گفت‌وگو با او هستم و بسیاری از روشنفکران خیلی بهتر از اینجانب می‌گویند با او گفت‌وگو کنند. نگاه کنید به مقاله آقای مجید عبدالرحیم پور تحت عنوان "سخنی با رئیس‌جمهور و دیگر اصلاح طلبان حاکم" در ایران امروز مورخ ۲۸ شهریور ۱۳۷۹ و به نوشته آقای رضا چرن‌دابی، با عنوان "اصلاح دینی یا جامعه مدنی سکولار" در شهروند، شماره‌های ۵۱۶ و ۵۱۸ (۲ سپتامبر ۲۰۰۰).

حرف آخر آنکه به نظر من چنانچه واقعه خارق‌العاده‌ای پیش نیاید، اصلاح طلبان امروز شانس پیروزی قابل ملاحظه‌ای دارند. نفع شرکت‌های نفتی و تجاری و نفع دول مقتدر غربی هم ایجاب می‌کند که در ایران حکومتی با لعاب دموکراسی روی کار بیاید تا دست و پای آنان بازتر شود. اینان، افکار عمومی خودشان را نیز برای چنین تحولی آماده کرده‌اند. سوال اینجاست آیا رژیمی که اینان می‌خواهند برقرار کنند رژیم دلخواه مردم است؟ آیا این همان رژیمی است که روشنفکران و دانشگاهیان آزاده و نیروهای مترقی و دموکراتیک خواهان‌اند؟ اگر چنین نیست، کاری نکنیم که برای مردم شبهه به وجود آید. کاری نکنیم تا دموکراسی لعابی که در راه است حقانیت و مشروعیت پیدا کند. و بالاخره کاری نکنیم که زیرکی‌های تاکتیکی باز به کلک مرغابی تبدیل شود. مخاطب قرار دادن خاتمی، چنین خطراتی در برابر دارد. پس، گفت‌وگو آری، طومار نه.

۲۵ سپتامبر ۲۰۰۰

روند اصلاحات ...

تقریبی آن، از اعتقاد کامل به قانون اساسی و عدم لزوم اصلاح یا تغییر آن صحبت به میان می‌آورد؛ یا هنگامی که آقای خاتمی - رئیس‌جمهوری - در سخنرانی نیویورک با صراحت از توانایی‌های قانون اساسی هسته و نهاد آن یعنی ولایت مطلقه فقیه سخن می‌گوید و از مدنیت اسلامی (!؟) به عنوان یک مفهوم خاص در مقابل مدنیت به مفهوم عام پذیرفته شده آن دفاع می‌کند، آن دسته از اصلاح طلبان داخلی و خارجی را که بر نقش وی در قدرت‌گیری جمهوری در مقابل ولایت - یعنی دو عنصر ذاتا متضاد - امید بسته بودند سرخورده می‌کند و کسانی را که بعد از پیروزی اصلاح طلبان در مجلس ششم ذوق زده بودند مبهوت و گیج بر جای می‌گذارد. اما اگر تحلیل واقع بینانه تری ازخواست این جناحها و مهمتر از آن میزان توانایی آنان در پاسخگویی به خواسته‌های مردم داشته باشیم، درمی‌یابیم که در خوش بینانه ترین حالت، می‌توان آن را تنها نقطه عطفی در جهت تعمیق خواسته‌های مردم تلقی کرد.

این سطور نه قصد نفی ارزشهای مبارزاتی جناح اصلاح طلب را دارد - که خواسته‌های ناخواسته در بطن مبارزات سیاسی، اجتماعی مردم قرار گرفته‌اند - و نه پیروزیهای مردم در جهت شکستن سد اختلاف در چند سال اخیر از نظر دور می‌دارد. شکست تابوهای نظام حاصل تلاش مردمی است که نمی‌خواهند و نمی‌توانند مانند گذشته زندگی کنند و در جستجوی آینده‌ای روشن تر هستند. مردم حق دارند بدانند که میزان آگاهی، توانایی، و خواست اصلاح طلبان - به عنوان قانونگذار و مجری قانون - در دگرگونی این فضا تا چه اندازه است.

با اندک دقتی در عملکرد مجلس ششم می‌توان به میزان توانایی و پیشبرد اصلاحات وعده داده شده توسط نیروهای اصلاح طلب درون حکومت پی برد. شاید در هیچ مرحله‌ای از حکومت ۲۱ ساله جمهوری اسلامی، نهاد ولایت و جمهوریت تا به این پایه در مقابل هم قرار نگرفته باشند. اگر اصلاح طلبان واقعی می‌خواهند که اعتماد باقیمانده در مردم را نیز از دست ندهند و بر آن در موقع لزوم تکیه کنند، دیر یا زود باید بخش نظری تفکر خویش را سامان دهند به سلاح ثسوری و برنامه مدون و روشن مجهز شوند تا بتوانند به موقع در مقابل هسته اصلی قانون اساسی یعنی ولایت مطلقه فقیه عکس العمل مناسب نشان دهند، وگرنه در انتخابات آینده ریاست جمهوری، حمایت ۲۰ میلیونی قدری ساده انگارانه به نظر می‌رسد. میزان شرکت و حمایت آتی مردم بستگی مستقیم به نحوه عملکرد و اهداف برنامه‌های اصلاح طلبان دارد، در غیر این صورت این باور که مردم را ماشین رای به حساب آورند محتمل به شکست خواهد بود.

خشونت سیاسی - بخش هشتم

های خاندانی، و بر سر بخش های زیادی از سرزمین های فرانسه ی کنونی رخ داد که خاندان سلطنتی انگلستان آنها را از آن خود می دانست. از زمانی که ویلیام فاتح، شهریار سرزمین نورماندی در شمال خاک فرانسه، مملکت ساکسون ها در جزیره ی بریتانیا را، به قلمرو خود ضمیمه و در آنجا تاجگذاری کرد (۱۰۶۶)، تا ۱۱۵۴ که یکی از نوادگان فرانسوی تبار او، هانری دوم به سلطنت رسید، در نتیجه ی جنگ ها و پیوندهای متعدد با خاندان های بزرگ فئودالی در خاک فرانسه، دامنه ی مستملکات خاندان سلطنت از اسکاتلند تا بخش های شمالی و کوه های پیره نه در جنوب غربی فرانسه گسترش یافت. در ابتدای این جریان که تا پایان قرن چهاردهم ادامه داشت، در نظر خاندانی که به دست ویلیام فاتح تأسیس شد، تفاوتی میان سرزمین های دو سوی دریا وجود نداشت، یعنی همگی آنها ایالات و ممالک مختلف امپراتوری واحدی را تشکیل می داد که هویت های ملی فرانسوی و انگلیسی هنوز در آن ها به وجود نیامده و نضح نیافته بود.

درست در طی همین جنگ های صدساله ی قرن چهاردهم میان شاهزادگان و شهبازیاران فرانسوی قاره و پادشاهان مستقر در جزیره، بر سر حاکمیت این سرزمین های درون قاره است که دو هویت فرانسوی و انگلیسی در اذهان و دو طرف زاینده می شود و رویه نضح می نهد. در میان همین کشاکش ها نبرهست که هویت ملی اسکاتلندی نیز شکل می گیرد (۶). در فاصله ی میان ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ حوادث سیاسی (از آنجمله اسارت "ژان نیک سیرت" پادشاه فرانسه به دست نیروهای انگلیسی)، اجتماعی (انفجار شورش های دهقانی موسوم به "ژاک ری" در فرانسه) و نظامی بزرگی رخ داد که طی آنها تاخت و تازهای نیروها انگلیسی در خاک فرانسه و حسن انتقامجویی فرانسوی ها به پیدایش و رشد و چندان ملی فرانسوی کمک کرد، و در پی آنها ادوارد سوم پادشاه انگلستان (و فرانسه!) ناچار از تاج و تخت فرانسه چشم پوشید و طرفین به صلح ناپایداری که تعلق بسیاری از ایالات فرانسه به پادشاه انگلیس را دربرداشت، تن دردادند. به همین دلیل نیز اندکی پس از این پادشاه فرانسه جنگ ها را تحت سرکردگی سردار لایق خود به نام دوکسکلن از سرگرفت.

جنگ های صد ساله خزانه ی پادشاهان جزیره ی بریتانیا و شهبازیاران اینسوی دریا را سخت تهی کرد، و در عین حال که از جانب اشراف بزرگ که به سرزمین های فرانسوی چشم داشتند پشتیبانی می شد، هر روز بر فقر طبقات فرودست جامعه می افزود و از جمله مصائبی که برای مردم عادی فراهم می آورد، مالیات های سنگینی بود که هم در شمال دریای مانش و هم در جنوب، از طرف فرمانروایان بر این بخش جامعه تحمیل می شد. در این وقت "هر دو پادشاهی" (که بجاست با مفهوم کمین "کشور" (۷) در زبان فارس خلط نگردد!) بی رمق شده اند.

"فرانسه در زیر بار مالیات ها از پافتاده، سرزمین های بسیار آن دستخوش ویرانی شده، و با فقدان دوکسکلن و شارل پنجم بهسال ۱۳۸۰، با شروع مجدد نزاع بر سر بریتانیا [کوچک]، ایالت ساحلی شمال فرانسه که از حمایت انگلستان برخوردار بود، از دست دادن حمایت پاپ در نتیجه ی شقاق کبیر؛ و بالاخره بلندپروازی های بیقاعده ی عموهای پادشاه صغیر شارل ششم، دست و پنجه نرم می کند." (۷ مکرر)

"وضع انگلستان نیز اگر نه وخیم تر از وضع فرانسه، بهتر از آن نیز نبود." با پیری ادوارد سوم و مرگ شهبازیار ولز (ولز: سرزمین جنوب غربی انگلستان؛ شهبازیار ولز: عنوان رسمی پسران ارشد پادشاه انگلستان از زمان ادوارد اول) موسوم به شاهزاده ی سیاه، نماینده او در مستملکاتش در خاک فرانسه، و تفویض قدرت از طرف ادوارد سوم به دوک کلانکاستر، پسر دوش، آزمندی و تنک مایگی این شاهزاده مخالفت مجلس را در سال ۱۳۷۶ علیه او برانگیخت؛ مخالفت پارلمان ملقب به مجلس محبوب، سنگینی مالیات ها و شکست در جنگ ها نیز آن را بسیار شدیدتر ساخته بود. (...) اما مجلس و رئیس آن هنوز هم عملاً تحت تأثیر مانورهای لردها عمل می کردند و با وجود تعالی روزافزون شعور سیاسی مجلس عوام، این نهاد همچنان به یک "دیوان ثبت تصمیمات حکومتی" می مانست. در نتیجه راهی جز آنکه طغیان از جای دیگر، یعنی از پایی جامعه سرریز کند باقی نمی مانده." (۶ مکرر)

با مرگ ادوارد سوم و جانشینی نواده اش به نام ریچارد دوم، که بعلت صغر سن تحت نایب السلطنگی ژان گانت قراردادشان، ک. یادداشت "۱۳" از مقاله ی هفتم: (بخش نخست مقاله حاضر) < > بر فلاکت ناشی از طاعون ←

ادامه ی اختلافات مذهبی - سیاسی در کلیسای رم

"... لذت معرفت برتر از دیگر لذت هاست، یعنی شهوت و خوردن و لذتی که از غضب در ریاست و انتقام دست می دهد و همچنین لذت حواس دیگر. چه نوع لذت ها بر حسب اختلاف مدرکات کم و زیاد می شود و لذت معرفت نیز گاهی کمتر و گاهی بیشتر است و برترین لذت دنیا لذت ریاست و سروری است زیرا که این لذت تاحدی جنبه ی غیر جسمانی دارد و لذت های دیگر و لذت شهوت های ظاهری به رتبه ی آن نتوانند رسید." (...) "آنکه به دنیا روی دارد و به همسختی مردمان خورگرفته و از تنهایی، خواه بردن و یا به دوری از خلق گریزان است و با اینهمه ادعای ولایت می کند، منافق و دروغزن است." (...) پس عارف به یقین و از راه کشف می داند که لذت معرفت و نظر بر صفات و افعال نظام مملکت الهی، از اعلی علین تا اسفل سافلین، برتر از تمامی لذت های دنیایی است که بالاترین آنها ریاست دوستی و مقام باشد (...) این سخن آن کس را که از این آیشخور نچشمیده و از این مقام به دور مانده گران آید و چه بسا لذت ریاست پیش او برتر از لذت معرفت باشد، به همانسان که کودکان و کودکان منشسان لذت خوردن و شهوت راندن را از لذت ریاست برتر شناسند. در اینجاست که ما را با این کسان که انکار این مقام کنند زبان از سخن فروستن بهتر، جز اینکه به آنان گوئیم حلوی تفتنی... (تاکیدها از ماست)

صدرالدین شیرازی (۱)

نهضت شوراهای

نتایج و عواقب آن II

جنبش اجتماعی معاصر شوراهای:

لالردها، والدوسی ین ها، هوسی ها

الف: وایکلیف (دنباله)، وات تایلو و

نهضت اجتماعی لالردها

در بخش هفتم این مقالات چگونگی آغاز نهضت شوراهای کلیسا را که در نتیجه ی شقاق کبیر در قرن چهاردهم میلادی روی داد دیدیم، و سپس با شخصیت عالم بزرگ مذهبی - اجتماعی انگلستان در این قرن، جان وایکلیف آشنا شدیم. دیدیم که او با عقاید متهورانه ی خود که در صدر آنها رد عالمانه ی شریوعیت نهاد پایگیری بر اساس تحلیل تاریخی جدیدی از متون مقدس مورد قبول مسیحیان، و نهادن خود این متون یعنی قبل از همه اناجیل چهارگانه به جای پاپ و کلیسا، قرارداد داشت، پایه های باور مردم به کلیسا و خطاناپذیری آن را در انگلستان به شدت متزلزل ساخت. وایکلیف تا جایی پیش رفت که حادثه ی شقاق کبیر را به مثابه نشانه ای از دوران سرد خبیث یا ضد مسیح (۲) که به دجال (۳) مسلمانان شباهت دارد و در کتاب مقدس ظهورش اعلام شده به فال نیک می گرفت، و این مرد خبیث بنا به نظر او کسی جز همان شخص پاپ نبود. (۴)

همزمان با دوران شقاق کبیر (۱۳۷۸) و دوران پایانی زندگی وایکلیف جنبش های اجتماعی - مذهبی گوناگونی در سراسر اروپا سربلند کرده بودند که یکی از آن ها، جنبش موسوم به لالردها با آنکه از شمال اروپا آغاز شده بود، به هنگام رواج در انگلستان از تعالیم عالم مذهبی - اجتماعی انگلیسی تأثیر شدید پذیرفت، و یکی دیگر از آن ها، نهضتی که به نام بنیانگذارش یان هوس (۵)، هوسی یا نهضت هوسیان، خوانده شد، مستقیماً به پیروی از افکار وایکلیف که یان هوس بدان ها گرویده بود، در سرزمین بوهم ظهور کرد؛ بالاخره جنبش سومی نیز که به نهضت والدوسیان (۵ مکرر) مشهور گردید، ابتدا در نواحی خاوری فرانسه ی کنونی به راه افتاد و رو به مناطق دیگر به ویژه جنوب گسترش یافت، نهضتهایی که ما در این بخش درباره ی هر یک از آنها توضیحاتی خواهیم داد.

الف: وات تایلو و جنبش دهقانان

و مزدبکیران فقیر انگلستان در

قرن چهاردهم: لالردها

زندگی وایکلیف از جهت سیاسی مقارن جنگ های انگلستان و فرانسه، موسوم به جنگ های صدساله، بود. این جنگ ها، چنانکه می دانیم بیشتر عبارت از جنگ

← سیاه، ناشکیبایی مردم از افراط در اخذ مالیات ها نیز افزوده شد. در میان کارگران کشاورزی در نتیجه ی کمبود دستمزد هایشان که مدتها را کد مانده بود و یافتگان (این گروه نیز دستخوش بحران در صنعت پارچه بافی شده بودند)، ناخرسندی شدیدی وجود داشت و کینه ی خاوندان و اشراف به صورت آتش زیر خاکستر درآمده بود. بخش پایینی روحانیت که از تجملات مقامات عالی مذهبی ناخشنود بود ناراضایی عمومی را دامن می زد.

در چنین موقعیتی بود که انقلاب اجتماعی در سال ۱۳۸۱ ناگهان در شهرهای اسکس (جنوب غربی انگلستان) و کنت، به مناسبت مالیاتی جدید به نام پول تاکس، همچون انفجاری به وقوع پیوست. شورشیان که شعارشان به چند هزار نفر می رسید یک کشیش مساوات طلب به نام جانبول (از هواداران وایکلیف؛ ن. ک. به مقاله ی پیشین)، و یک کارگر به نام وات (والتر) تایلر را به سرکردگی انتخاب کردند. افکار و عقاید تایلر را متأثر از نظریات جان وایکلیف، که توسط «کشیشان بی پیرایه» یا «سیار» منتصب از طرف نامبرده (ن. ک. مقاله ی پیشین) پراکنده می شد، دانسته اند. هواداران شورشی تایلر ضمن آنکه آزادی از قید نظام وابستگی به زمین را خواستار بودند، به اسلاک اشرافی ریخته آن ها را غارت و ویران می کردند. نفرت وات تایلر سپس به لندن تاخته موفق به اشغال آن شدند و توانستند قصور خاوندان را در نیز در دست بگیرند. آنها کاخ ها، موسسات مذهبی، و سراهای تجار اهل فلاندر (منطقه ی تجاری و صنعتی آزاد شمال اروپا) را تاراج کردند. تایلر به آنها اجازه داد که به برج لندن (دژ سلطنتی) وارد شده، افسران نگهبان سلطنتی، رایشان پادشاه، خزانه دار شاهی را که آنجا پناهنده شده بودند و حتی صدر اعظم سیمون آف سمبری را به قتل رسانند. قیام کنندگان تایلر را پادشاه مردم ناییده بودند. پادشاه ابتدا با خواستهای یادشده ی شورشیان یعنی پایان وابستگی کشاورزان به زمین و تجدید نظر در سطح دستمزدها موافقت کرد. سپس تایلر شخص پادشاه، ریچارد دوم را وادار ساخت تا برای مذاکره روز ۱۵ ژوئن در اسمیت فیلد در نزدیکی لندن با او دیدار و مذاکره کند. در این دیدار، طی مشاجره ی شدیدی که رخ داد، شهردار لندن و عده ی دیگری از همراهان پادشاه به این بهانه که تایلر آنان را متقاعد ساخت که از سر خون سرکرده ی خود بگذرند، محبذا، با از میان بردن تایلر این قیام که نه به شخص او محدود می شد و نه به کنت، فرونشست. پس از او جنبش های دیگری برخاستند که یا به نام او عمل کردند یا خود را به نام او نامیدند. در سال ۱۳۸۲ قیام با درهم کوبیدن کارگران بینوا و برقراری مجدد همان رسوم و قوانین گذشته در مورد آنان، به طور قطعی ریشه کن شد. تایلر بعدا به صورت تجسم یک اسطوره ی انقلابی درآمد. در سال ۱۷۹۵ شاعر انگلیس رابرت سته (۷) یکی از تراژدی های خود را به افتخار او سرود. هر چند شورش ۱۳۸۱ سرانجام به شکست کامل منتهی گردید اما رهبر آن در عداد چهره های بزرگ قیام های اجتماعی تاریخ انگلستان درآمد. بعلاوه قیام اجتماعی با جنب و جوش دیگری که دارای خصلت مذهبی بود و با افکار وایکلیف و هواداران او ارتباط داشت یعنی قیام لالردها همراه بود.

لالردها (۷ مکرر) اعضاء رسته هایی بودند که از قرن چهاردهم ابتدا در سرزمین های آلمان و هلند به هنگام بلایای بزرگ واکیردر بیماران را تحت مراقبت و درمان قرار می دادند. بعدا همه ی کسانی را که به زندگی فقیرانه ای همراه با ریاضت قناعت می کردند بدین عنوان نامیدند. در انگلستان این عنان به پیروان وایکلیف که آنان نیز چون هم رستگان آلمانی خود در خانه بدوشی وبی خان و مانی سر می کردند، اطلاق شد. این اشخاص که مورد بدگمانی سلسله مراتب رسمی مذهبی قرار داشتند با وعظه های خود در سوسکس و کنت به طغیان دهقانان در سال ۱۳۸۱ به رهبری جاک استرو (۹) و وات تایلر (۱۰) دامن زدند. حکومت نظریه ی آنان از طرف کلیسا در سال ۱۴۰۱ به کاستن از حرارت و استواری آنها در عقایدشان نینجامید.

اولین گروه های لالردهای انگلیسی پیرامون برخی از همکاران دانشگاهی وایکلیف در آکسفورد، تحت هدایت نیکولای هرفوردی (نیکولا اهل هرفورد) گردآمدند، اما جنبش بزودی هوادارانی در خارج از محیط درس و فحس علمی نیز پیدا کرد و گفته شده است که جریان های فرعی ضد کلیسای درون جنبش دهقانی ۱۳۸۱، «محتلا به ناحق به تاثیر وایکلیف و لالرد ها نسبت داده شده اند.» (۱۱۸) در سال ۱۳۸۲ اسقف اعظم کنتربری به لالردهای آکسفورد تکلیف کرد که از پاره ای از دیدگاه های خود چشم پیوشند و خود را با کلیسای کاتولیک تطبیق دهند. اما با همه ی این احوال فرقه ی لالرد ها همچنان به گسترش خود در میان شهرنشینان، بازرگانان، نجیاه درجه ی دوم (۱۲)، و حتی نیز در بخشی از روحانیت سطح پایین، ادامه داد. چندین نفر از شمسواران خاندان سلطنتی و تنی چند از اعضاء مجلس عوام نیز به پشتیبانی از آنان

برخواستند. با جلوس هانری چهارم پسر اریکه ی سلطنت انگلستان موجی از سرکوب علیه «ارتداد» به راه افتاد. در سال ۱۴۰۱ اولین قانون مجازات اعدام علیه «مرتدین» از راه سوزاندن محکوم در آتش (۱۳)، وضع گردید. نخستین شهید لالرد ها از طریق سوختن در آتش، ویلیام سوتری (۱۴)، چند روزی پیش از رسمیت یافتن قانون به این مکافات مخوف رسید. به سال ۱۴۱۴ یک قیام دیگر لالردها، به رهبری یکی از نجیاه کشور به نام سر جان اولدکاستل، به دست پادشاه، هانری پنجم، منهدم گردید. این قیام سرکوب شدیدی را به دنبال داشت که پایان نفوذ سیاسی علنی لالردها را نشان می داد. محبذا، نهضت، از آن پس، عمده به صورت زیرزمینی در میان تجار و پیشه وران به کار خود ادامه داد و از حمایت بهره ای از پیوستگان مذهبی خود برخوردار بود. حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی حالت رستاخیزی در میان لالردها نمایان گردید. پیش از ۱۵۳۰ یعنی در آستانه ی اعلام عدم اطاعت هانری هشتم انگلستان از پاپ (۱۵۳۳) یکبار دیگر نهضت قدیمی لالردها این بار مقارن ظهور نیروی تازه نفس پروتستانی رو به تجلی گذاشت. سنت لالردها رواج مذهب پروتستان را در انگلستان تسهیل کرد و افکار عامه را برای وضع قوانین هانری هشتم علیه اقتدارات و امتیازات ظالمانه ی اهل کلیسا آماده ساخت. نهضت لالردی از ایام نخستین ظهورش در انگلستان خود را از قید باریک بینی های فکر مدرس وایکلیف - که احتمالا پاره ای از منشورهای مردمی جنبش به زبان انگلیس را، چنانکه قبلا به او نسبت داده می شد، ممکن است واقعا وی نوشته باشد - رها ساخت. باوجود سرکوب نهایی پیروان وایکلیف در انگلستان بنا به دلایل تاریخی، اجتماعی که در سراسر این مقالات ذکر شد، افکار او در آینده ی کلیسا تاثیری بسزا باقی گذاشت، و از لحاظ جغرافیایی به طور خاصی، از جمله از این جهت که همسر پادشاه ریچارد دوم بوهمی تبار بود، این اندیشمند بوهم هوادارانی یافت که چهره ی برجسته آن یک دانشمند مذهبی بزرگ به نام یان هوس بود. (ناتمام)

دنباله مقاله در شماره بعد: یان هوس و نهضت هوسی ها، جنگهای هوسیان، پی بر والدو و نهضت والدوسی ین ها و سرانجام نهضت شوراه.

یادداشت ها:

۱ - ن. ک. صدرالدین محمد قواسی شیرازی مشهور به ملاصدرا و ملقب به صدرالمطالین: عرفان و عارف نمایان، ترجمه ی محسن بیدارفر (از متن عربی با عنوان کسر اصنامی الجاهلیه)، انتشارات الزهراء، بدون تاریخ، چاپ اول، ص ص، ۷۸ - ۸۱. مترجم که در پایان دیباچه ی خود تاریخ قمری ربیع الاول ۱۴۰۵ را ذکر کرده، ضمن اذکار مرسوم شنبه درباره ی امام دوازدهم، و اظهار این امید که بارقه ی انقلاب اسلامی زبیه ساز ظهور حضرتش باشد... در جای دیگر دیباچه متذکر می گردد که «این کتاب در سال ۱۳۴۰ ش. از طرف دانشکده ی علوم معقول و منقول، در تهران، به تحقیق آقای محمد تقی دانش پژوه منتشر شده است» و می افزاید: «مبنای ترجمه ی این کتاب نیز همین چاپ بوده است، البته روش کار بنده چیزی بین ترجمه ی تحت اللفظی و نقل به معنی بوده است، یعنی که کمال تقیید به ترجمه کلمه به کلمه نداشته ام...» و سپس «مخفف یکی دو فصل» از متن اصلی را، در ترجمه ی خود، که حاوی فصایح و مواعظی از فیثاغورث بوده و مترجم، علی رغم میل و تشخیص خود مولف یعنی صدرالدین شیرازی (!)، باوجود احادیث آنها را بردن «زیره به کرمان» دانسته به خواننده یادآور می شود.

حکیم صدرالدین شیرازی نه تنها در کلیه ی علوم دینی تبحر داشت بلکه علاوه بر فلسفه، در منطق و نجوم و ریاضیات نیز کسب مهارت کرده بود؛ او یکی از بزرگترین فلاسفه ی ایران و جهان است. این متفکر کم نظیر نیز، که در اسر اعتقاد به شدت مخالف تمبذ و تقلید بود، ضمن آثار بیسابقه ای که در شرح انتقادی نظریات حکما و دانشمندان عظیم الشانی چون شیخ الرئیس ابوعلی سینا و شیخ شهاب الدین سهروردی برجای گذاشت و تالیفات کاسلا بدیع و گرانبهایی که شخصا فراهم آورد، همواره پایبای مقام شهود، مانند هر فیلسوف واقعی حق برهان و تعقل را نیز ادا کرده برنقش و جایگاه آنها تاکید می ورزد، و علی رغم تمایلات نوافلاطونی خود روش حکمت مشا (ارسطویی) را نیز در جای خود به کار می بندد به خاطر همین توجهش به مقام عقل و الفتش به فلاسفه ی یونانی، در طول زندگی و به ویژه در ابتدای دوران افاضات حکمی خود مورد طعن و لعن حاسدانی از میان علما دینی متنفذ زمانه قرارگرفت تا جایی که از شهر قم که تدریس را در آن آغاز کرده بود، رحیل سفر بریست، مدت درازی نزدیک به ده سال از «قیل و قال مدرسه» به کلی دوری گزید و دلشکسته از ناسپاسی ها و کوتاه نظری های مراجع رسمی دینی از میان مردم گریخته در قصبه ای گمنام موسوم به کهک در راه میان قم و اصفهان خود را منزوی کرد (برای شرح کاملتر: ←

هویت ایرانی ...

علاقتمندیهای فردی، مبتنی این پیوند احساس مشترک همه آنها نسبت به ریشه های خود در سرزمین مادری است. این احساس نیرومند کشش به وطنی است که همه عزیزش می دارند و سربلندی و پیروزی اش برایشان یک موضوع اساسی است. مفاهیمی مانند میهن، خانواده، زندگی فردی، زندگی جمعی، هویت و فرهنگ و جدال فرهنگی و آمیزش با شهروندان غربی سبب شده است که کمتر کسی از ایرانیان ساکن غرب مانند گذشته مرغ همسایه را غاز ببیند. با این وجود ایرانیان همچون یک اقلیت ملی عضو جامعه کشور میزبانند. در این حوزه نیز دفاع از منافع خود به عنوان مهاجر و در راه ایجاد یک جامعه چند فرهنگی، مبارزه با تبعیض نژادی و قومی و بیگانه ستیزی، ایجاد اشتغال و غیره از مهمترین مسائل آنهاست.

آنچه که به مسئله تکوین هویت ایرانی در میان ایرانیان ساکن کشورهای غربی قابل تاکید است دوری جوئی از یکسوتگری و خودیابی فرهنگی و ملی است. همان مدل تحول از یکسوتگری و نگرش تک بعدی از غرب و تجددگرایی، اسلام گرایی و ایرانگرایی به عنوان محصول یک قرن تلاش در میان اکثر نخبگان ایرانی را که در بخش اول این مقاله برشمردیم می توان در میان ایرانیان ساکن غرب نیز تشخیص داد. اگر ۱۵ سال پیش بسیاری از ایرانیان تازه از ایران گریخته، حتی تاحدی به دلیل شرایط حاکم بر کشور، از ایرانی بودن خود شرم داشتند، امروز اکثرا به یک قرائت پخته تر و واقع بینانه تر از غرب و نیز از هویت ایرانی رسیده اند.

به طور خلاصه می توان گفت که سه میلیون ایرانی مقیم خارج از کشور هسته اصلی فرهنگ ایرانی را بازسازی نموده و یک جریان قوی اطلاعات و مبادلات میان ایران و دنیای خارج ایجاد کرده اند. ایرانیان خارج از کشور اکنون یکی از پایه های فرهنگ ایران امروز را تشکیل می دهند که حامل بازخوانی تازه ای از فرهنگ و هویت ایرانی در آغاز قرن ۲۱ هستند. نقش آنها در نقد سنت، نقد خشونت و قرائت های جدید از فرهنگ و کوشش برای تحکیم یک فرهنگ انسانگرا و قابل انطباق با جهان معاصر بسیار جدی است.

روندهای تازه در داخل و خارج ایران محصول یک قرن پر فراز و نشیب است که سرانجام هویت ملی مدرن ایرانی راه طبیعی خود را یافته و با همه گسستگی هایی که سیاست بر آن تحمیل کرده، به عنوان یک نهاد نیرومند و با - مشخصه عرفی و عقلایی - در حال تحکیم کردن خود است. جدالهای تند مسیر شکل گیری هویت مدرن ایرانی در یک قرن گذشته از جمله نشان می دهد که این هویت نیرومند دارای توانایی انطباق و پویایی و تنوع شگفت انگیزی است که به همه ایرانیان داخل و خارج از کشور تعلق دارد و از همه آنان تاثیر گرفته و بر آنان تاثیر می گذارد.

اما پرسش مهمی که می ماند این است که حرکت قطار ایران به سمت ایستگاه برابری همه شهروندان صرفنظر از عقیده و مسلک و جنسیت و قومیت و ایدئولوژی که از مبانی هویت ملی مستحکم ترین حافظ آن است، کی به مقصد خواهد رسید؟ چرا که اصل برابری همه ایرانیان درباره هزاران فارغ التحصیل دانشگاهی و روشنفکر، آزادیخواه و مبارز و شهروند ایرانی که در شهرهای لندن، هامبورگ، کلن، استکهلم، گوتنبرگ، پاریس و لس آنجلس به رانندگان تاکسی، پیتزائی و خواروبار فروش و بیکار تبدیل شده اند، در دو دهه گذشته به شدت سلب شده است.

نشریات رسیده:

- * اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۷۶
- * انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
- * پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره ۳۳
- * تلاش، نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی، شماره ۲۳
- * دنا، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره ۶
- * روشنی، فصلنامه کانون روشنگران افغانستان، شماره ۱۰
- * کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره های ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱
- * نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۵۹۰، ۵۹۱
- * نگاه، نشریه کانون پژوهشی نگاه، دفتر ششم

ن. ک. صدرالدین محمد شیرازی، کتاب المشاعر، شامل متن عربی، ترجمه ی فارسی بدیع الملک میرزا عمادالدوله، و ترجمه، مقدمه و تعلیقات فرانسوی استاد فقید هانری کریبن، چاپ نخست ۱۹۵۴، قسمت ایرانشناسی انجمن ایران و فرانسه در تهران، «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» و کتابخانه ی (J. Maisonneuve) در پاریس؛ چاپ کتابخانه ی طمپوری، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱ از مقدمه ی فرانسه). هرچند بلندی شان فلسفی ملاحظه با حکیم انگلیسی مورد بحث ما در این مقاله قابل مقایسه نیست، و نیز گذشته از روحیه ی اجتماعی مبارزه جویانه ی وایکلیف که ملاحظه، درست به دلیل آنکه در مذهب شیعه نهادی که با کلیسای کاتولیک قابل مقایسه باشد وجود نداشت، از آن دور است، این دو حکیم و دو عالم مذهبی از لحاظ نامآزکاری با سلسله مقامات دینی مافوق و عدم تمکین به آن ها، و هم از جهت وفاداری به باورهای خود که از راه جستجوی صادقانه ی حقیقت بدان ها دست یافته اند، و نیز مناعت طبعی که در نتیجه ی آن هرگاه سرنامآزکاری روزگار آنان را مجبور کرده، بدون مدیحه گوئی از هیچ مقامی، از شاه گرفته تا وزیر و از اسیر گرفته تا فقیه، دامن از خلق درکشیده اند (ملاحظه نیز، همچون وایکلیف که به خاندانی اشرافی تعلق داشت «ن. ک. شرح حال مختصر صدرالمشالپین به قلم آیت الل سید ابوالحسن حسینی قزوینی، کتاب بالا، ص. ۱۱۷) و بالاخره از این جهت که، این هر دو عالم، خلق را از تقلید کورکورانه منع کرده، به جهد در تعالی دانش خود و شناخت مستقیم فراخوانده و تشویق کرده تند و باز بالاخره از حیث اعتقادات عرفانی هر دو نفر، که به ارتباط قلبی و شهودی با سرچشمه ی حقیقت بیشتر از هر چیز وقع می نهادند (برای جنبه ی نوافلاطونی دیدگاه وایکلیف «ن. ک. میشل آرنو (Michel Arnaud)، دایره المعارف اونیورسالیس، وایکلیف» به عنوان دو شخصیت طراز اول تاریخ مردم مداری، از همانندی های فراوان برخوردارند.

۲. ن. ک. به بخش هفتم، شماره ی قبل

۳. ن. ک. دجال، دایره المعارف مصاحب

۴. لالردها، دایره المعارف بریتانیکا

4- Lollards, in *Encyclopedia Britannica*

۵. آندره. ژ. بورد، تاریخ بریتانیای بزرگ، پاریس، ۱۹۶۱، ص. ۱۱. ۲۹

5- André Bourde, *Histoire de la Granke Bretagne*, Presses Universitaires de France, Paris, 1961, pp 11-29

6- Jan Hus (*Huss*)

6 Bis- Les Vaudois

۶ مکرر، آندره. ژ. بورد، همان، ص. ۲۸. ۲۹

7- Etat

۷ مکرر - رابرت سنه، نویسنده و شاعر انگلیسی مولد بریستول، ۱۸۴۳ -

۱۷۷۴ و سراینده ی حماسه ی ژاندارک که آترا تحت تاثیر انقلاب بزرگ فرانسه به زیور سرایش درآورد. ن. ک. تایلر، دایره المعارف اونیورسالیس، ص. ۳۵۴۹

8- Robert Southey, 1743-1834, in *Tyler(wat)*, *Encyclopedia Universalis*, (Thesaurus)

۹- وجه تسمیه ی اعضا این جنبش یعنی اصل واژه ی لالرد (یادداشت

پیشین)، بنا به توضیح دایره المعارف بریتانیکا لغت *Lollaert* در زبان آلمانی میانه است که به معنای: «کسی که زیر لب سخن گوید» کسی که به پیچ و پیچ و زیرگوشی حرف بزند؛ شخص نامم بوده (خویشاوند فعل *Lallen* در آلمانی کنونی که هم تغییر شکل یافته و هم در نتیجه ی لغزیدگی معنی شناختی به معنای سخن گفتن با لکننت درآمده؛ و نیز واژه ی لال، خویشاوند هند و اروپایی دیگر آن در فارسی)، و در ابتدا در مورد برخی از گروه های داخل قاره اروپا که در مظان آن بودند که دعاوی مذهبی را به اعتقادات ارتدادآمیز درآمیخته اند (۷)، به کار می رفته است.

9- Jack Straw

10- Wat Tyler (*Waller Tyler*)

۱۱. دایره المعارف بریتانیکا، همان

۱۲. قابل توجه است که وایکلیف نیز خود از لحاظ منشا اجتماعی از نجبا درجه ی دوم بود و با مرگ پدرش به مقام خاوندی (ستوری) فتودالی در منطقه ی زادگاهش رسید.

۱۳ - با عنوان لاتین *DE HERETIOCO COMBURENDO* یا

مسوزندن کامل مرتد»

14- William Sawtrey

راه آزادی مشترک می پذیرد!

* نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
* بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکا است.
* برای اشتراک راه آزادی کافیست حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
* اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان:

Rahe Azadi : نام دارنده حساب:
637569108 : شماره حساب:
Postbank Berlin : نام بانک:
100 100 10 : کد بانکی:

آدرس بانکی در فرانسه:

BPROP SAINT-CLOUD : نام بانک:
: شماره حساب بانکی:
CPTÉ NO 01719207159
GUICHET 00017 : باجه:
BANQUE 18707 : شماره بانک:
CLERIB 76

آدرس بانکی در سوئد:

: نام دارنده حساب:
ATABAK F.
: شماره حساب:
POSTGIROT
: شماره بانک:
1473472 - 7

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:

Germany 4 DM Austria 30 ÖS
France 15 FF Sweden 18 SEK
USA 3 \$ Italy 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی:

آلمان ۴ مارک اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۳ دلار ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان